

فصلنامه زن

شماره ۲

شهریور ۱۳۷۵

نشریه سوسیالیست - فمینیست فارسی زبان

گزارش

* کمربند عفت

* زنان در محیطهای کار

مقالات

* فرهنگ، نسیت فرهنگی و بی حقوقی زنان

* جنبش زنان، سوسیالیسم و فمینیسم

* نقش زن در نظام اقتصادی بردهداری

* پایان ماه عسل

* مقدمه کتاب "جنگ علیه زنان"

معرفی نویسنده

* مارلین فرنچ کیست؟

نقد و معرفی کتاب

* جنگ علیه زنان

تئاتر

دنبال یک زن می گشتی ولی یک

روح یافتی!

و شعر

صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سردبیر: توران عازم
زیر نظر و با همکاری شورای نویسندگان

ناشر: تو. یو. انتشارات زنان - سوئد

To. Yo. Kvinnoförlaget

Box 6200

400 60 Gothenberg, Sweden

آدرس مکاتباتی و مرکز پخش:

صفحه‌بندی کامپیوتری، چاپ و صحافی:

NKLLK Tryckeri & Förlag

Eketrägatan 12 A

418 73 Gothenberg, Sweden

Tel: 031-65 42 86

برای کسب اطلاع از شرایط اشتراک سالیانه، به «فرم درخواست اشتراک فصلنامه زن» توجه فرمایید.

شماره بعدی «فصلنامه زن»، در ماه نوامبر ۱۹۹۶ منتشر خواهد شد.

در صورت تمایل به ارسال مطلب به موارد زیر توجه فرمایید:

- * شورای نویسندگان در انتخاب و اصلاح مطالب رسیده آزاد است.
- * مطلب دریافتی، پس فرستاده نمی‌شود.
- * در صورت ارسال مطالب ترجمه شده، فتوکپی اصل آن را برای ما بفرستید.
- * از پذیرش مطالب تایپ نشده و فاقد اسم و آدرس معذوریم.
- * نقل و تکثیر مطالب «فصلنامه زن»، با ذکر نام نشریه مجاز می‌باشد.

* «فصلنامه زن»، محصول کار جمعی تعدادی
از فعالین «جنبش زنان» است.

* «فصلنامه زن»، به هیچ حزب، سازمان، گروه
و یا فرقه سیاسی، مذهبی، قومی و... وابسته
نیست.

* تداوم انتشار «فصلنامه زن» در گرو استقلال
مالی، یعنی توزیع و فروش هر چه گسترده‌تر
آن است. در این خصوص، ما روی کمکهای
دوستان و خوانندگان این نشریه حساب
می‌کنیم.

مدیر مسئول

فصلنامه زن

فهرست مطالب



شماره صفحه

مقالات

- ۱ * فرهنگ، نسبت فرهنگی و بی حقوقی زنان (۲)
فصلنامه زن
- ۱۹ * جنبش زنان، سوسیالیسم و فمینیسم (۱)
فصلنامه زن
- ۴۱ * نقش زن در نظام اقتصادی برده‌داری
الکساندرا کولنتای
فصلنامه زن
- ۵۷ * پایان ماه غسل
سوزان فوروارد
توران عازم
- ۹۷ * مقدمه کتاب "جنگ علیه زنان"
مارلین فرنچ
مارال رکنی

گزارش

- ۱۳ * کمربند عفت
نیما رکنی
- ۶۹ * زنان در محیط‌های کار مردانه
ششتین بک
توران عازم

معرفی نویسنده

۸۱

مارلین فرنچ کیست؟

مارال رکنی

نقد و معرفی کتاب

۸۹

جنگ علیه زنان

مارال رکنی

تئاتر

۱۲۲

دنبال یک زن می‌گشتی ولی یک روح یافتی!

شعر

۱۱

من انسانی در جهانم

۵۴

درست در این تاریکی

۷۹

دنیایی وجود دارد

میکائیل ربه

۱۷

اگر بیاموزی چگونه عشق بورزی

۱۸

دگرگونی

۳۹

پرواز

عزت‌السادات گ.

۴۰

برمی‌خیزم

ژیلا مساعد

۶۸

دیگر تنها نیستم

۱. بامداد

فرهنگ، نسبیت فرهنگی و بی حقوقی زنان (۲)



مقدمه

تا وقتی که "ناقص سازی جنسی زنان" در چهارچوب مرزهای جغرافیایی کشورهای افریقایی و آسیایی صورت می گرفت، تنها معدودی از گروهها و فعالین فمینیست بودند که به این مسئله اعتراض می نمودند. آنها می کوشیدند تا گزارشاتی از این جنایت هولناک تهیه کنند و با انعکاس جهانی آنها، وجدان بشریت را به واکنش وادارند. این کار، اگرچه در بالا بردن دانش جامعه غرب نسبت به آنچه که در جوامع "عقب مانده" می گذشت نقش برجسته ای ایفا کرد، اما نتوانست به یک اعتراض گسترده و جهانی بیانجامد. مهمترین دلایلی که برای این ناکامی می توان برشمرد، عبارتند از:

۱- گزارشات مذکور، تنها به انعکاس

مطلب حاضر، ادامه مبحث «ناقص سازی جنسی زنان» است که در شماره قبل خواندید. در اینجا، ضمن بررسی روندی که به ممنوعیت "ختنه زنان" در بعضی از کشورهای اروپایی انجامید، نظریه های را مورد بررسی قرار می دهیم که بسیاری از مجامع، محافل، سازمانها و دولتهای "مدافع حقوق بشر" در برخورد با "ختنه زنان" بدان متوسل می شوند. جنایتی که هر ساله به ناقص شدن جنسی بیش از دو میلیون کودک می انجامد و در حال حاضر، حدود ۱۰۰ میلیون زن را از امکان برخورداری از لذت جنسی محروم کرده است.

فصلنامه زن

ناخواسته - تصویری از "زن آزاد غربی" و "زن ختنه شده آفریقایی" به نمایش گذاشتند. بعبارت بهتر، به این توهم دامن زدند که گویا این مسئله فقط در آفریقا صورت می‌گیرد و این وظیفه "زن آزاد غربی" است که به کمک بشتابد.

ناتوانی در نشان دادن "ختنه زن" آنهم در ابعاد جهانی، مسئله را تا حد یک معضل محلی و منطقه‌ای تنزل داد و نتوانست همبستگی جهانی زنان را برانگیزد. بعبارت بهتر، این اعتراضات نتوانستند نشان دهند که چنین اعمالی منحصر به جهان سوم نیست و بدرجات مختلف در تمام کشورهای تحت سلطه نظام پدرسالار - چه عقب مانده و چه پیشرفته - وجود دارد.

اگر در اروپا، امریکا و ایران آلت جنسی زن را نمی‌دوزند و بمفهوم فیزیکی ختنه‌اش نمی‌کنند تا حق لذت جنسی را از وی دریغ دارند، در عوض، او را "ختنه فرهنگی" می‌کنند. اگر در ایران، مستقیماً آلت تناسلی دخترچگان را نمی‌برند، در عوض، تحت فشار اجتماعی و آموزشهای فرهنگی، سنتی و سیاسی کاری می‌کنند که اساساً نیازی به بریدن و دوختن نباشد. آنها ختنه فرهنگی می‌شوند؛ بنحویکه، خودشان با صد پاسبان و پاسدار درونی، از بی‌حقوقی‌هایشان تحت عناوینی چون "نجابت"، "عفت" و "باکرگی" حراست می‌کنند!

بواقع، تفاوت تنها در شکل و درجه است؛ حال آنکه، هدف و مضمون یکی است: در آفریقا، کلیتوریس را می‌برند،

اخبار "ختنه زنان" خلاصه می‌شدند و تنها بر ممنوعیت فوری آن اصرار داشتند. همین مسئله باعث شد تا جامعه بشری در سطح توجه به یک عارضه در جا بزند و ریشه‌های اقتصادی، اجتماعی و مذهبی-سنتی این پدیده، لوٹ یا فراموش شوند. اما دلیلی که برای این شیوه از کار ارائه می‌شد این بود که نباید با سنت، مذهب و فرهنگ جامعه درگیر شد!

۲- این گزارشات، فقط روی این نکته انگشت می‌گذاشتند که "ختنه زنان نوعی شکنجه است و عوارض بیولوژیک و فیزیولوژیک فراوان دارد". بواقع، تاکید صرف گذاشتن بر این مورد بسیار درست، راهی برای اجتناب از درگیری با "تابوی سکس" بود؛ چیزی که ارتباط مستقیم با سنت و فرهنگ جامعه داشت.

"ختنه زنان" هرگز از زاویه "حق برخورداری زن از لذت جنسی"، طرح نشد؛ چرا که حرف زدن از نیاز جنسی زن، همیشه "تابو" بود. نتیجتاً، این شکل از اعتراض، موجب شد تا "حق‌طلبی" جایش را به "تظلم‌خواهی" بدهد.

این کار عارضه دیگری هم داشت و آن این بود که زن غربی با ترحم به سرنوشت خواهرانش در کشورهای آسیایی و آفریقایی نگریست؛ چیزی که در ادامه به مخدوش شدن "همبستگی زنان" انجامید.

۳- این اعتراضات، برای نشان دادن عمق و ابعاد توحش ختنه زن، آنهم در قرن بیستم، روی دستاوردهای جنبش زنان در غرب انگشت گذاشتند و در این راستا

مهاجرتهای میلیونی مردم افریقا و آسیا به اروپا و آمریکا آغاز شد. حضور ۵۰,۰۰۰ زن ختنه شده در اروپا (که تنها ۱۰,۰۰۰ نفر آنها در کشور کوچک سوئد اقامت دارند) مسئله را برای اولین بار از بعد محلی خارج کرد و بدان دامنه جهانی بخشید. بویژه آنکه، دختران این دسته از مهاجرین - حتی علی‌رغم تولدشان در کشور جدید - در جلو چشمان

مجامع رسمی و غیررسمی "مدافع حقوق بشر" و دولتهای "دموکرات" ختنه می‌شدند.

اینبار نیز فمینیستها و سازمانهای زنان به جنبش در آمدند و با اعتراضات مداوم و پیگیر و با استناد

به "کنوانسیون حقوق کودکان"، خواستار ممنوعیت این جنایت در چهارچوب مرزهای جغرافیایی کشورهای اروپایی شدند. بالاخره، این اقدامات بشمر نشست و قانون ممنوعیت "ختنه زنان" در بسیاری از کشورهای اروپایی بتصویب رسید.

اما، این هم کمکی نکرد. "پدري" که می‌بایست "ناموس" خود را از بدنامی حفظ می‌کرد و خود را از ننگ "بی‌غیرتی" مصون می‌داشت، به همراه مادری که می‌ترسید تا دخترش "فاحشه" خوانده شود، اینبار، راه تازه‌ای یافتند. آنها، دخترشان را در ایام تعطیلات تابستان به آفریقا بردند (یا فرستادند) تا ختنه شده و با مهر باکره‌گی باز فرستاده شود.

حال آنکه در اروپا و آمریکا به کمک "پرونو" و صنعت سکس - که پس از صنایع تسلیحاتی، دومین صنعت بزرگ جهان است - و با ورود و خروج هیستریک آلت تناسلی مرد (و یا هر چیز گرد و دراز!) در مهبل زن تداومی می‌شود، عملاً سعی در حذف کلیتوریس از رابطه جنسی دارند!

۴- اعتراضات و آکسیونهایی از

این دست، موجب گردیدند تا زن غربی از موقعیت حاضر خود احساس غرور و رضایت کند و نسبت به ستمی که در اشکال جدید و نامرئی به او تحمیل می‌شد، سکوت نماید. ۵- اپوزیسیون

سیاسی کشورهایی که در آنها "ختنه زنان" رواج داشت، از این عمل وحشیانه برای بهره‌برداریهای سیاسی خود - علیه رژیم حاکم - استفاده کردند و با نسبت دادن این سنت ریشه‌دار به سیاستهای فلان یا بهمان دولت (یا فرد)، بر ریشه‌های مذهبی، سنتی و فرهنگی آن پرده ابهام کشیدند.

(متاسفانه، امروزه، شاهد آن هستیم که بعضی از جریان‌های ایرانی، در مبارزه علیه حجاب، سنگسار و سایر سیاستهای زن‌ستیزانه جمهوری اسلامی، به آزمون مجدد همین شیوه‌ها و خطاها مشغولند.)

مهاجرت به اروپا

در چنین حال و هوایی بود که

در اروپا و آمریکا به کمک "پرونو" و صنعت سکس - که با ورود و خروج هیستریک آلت تناسلی مرد (و یا هر چیز گرد و دراز!) در مهبل زن تداومی می‌شود - عملاً سعی می‌کنند تا کلیتوریس را از رابطه جنسی حذف کنند!

UNICEF:

"ختنه زنان، بریدن و دوختن آلت جنسی دختران، باید همیشه در چارچوب "نسبیت فرهنگی" بررسی شود"

فرهنگی "بررسی شود": چرا که این یک مسئله داخلی و در عین حال فرهنگی است که باید با احتیاط از آن سخن گفت.

Women & Revolution, Su/Au 92, p.28

بیان فوق تاکید بود بر اینکه: ممنوعیت و تخصیص مجازات اگرچه برای پیشگیری از تداوم این عمل وحشیانه لازم است ولی کافی نیست؛ کمالینکه، در سودان -قانوناً- ختنه زن ممنوع است!

آنچه که در این برهه ضرورت داشت، یک مبارزه فرهنگی و در عین حال حقوقی بود. اینبار، جنبش زنان می‌بایست تکلیف خود را با سنت، مذهب، فرهنگ و مردسالاری یکسره می‌کرد و انفعال و بی‌تفاوتی دولتها و نهادهای سیاسی-فرهنگی بین‌المللی را که با کلمه "نسبیت فرهنگی" توجیه می‌شد، زیر ضرب می‌گرفت.

نسبیت فرهنگی یعنی چه؟

●● گروههای انسانی‌ئی که در یک چارچوب جغرافیایی خاص زاده و بزرگ می‌شوند، یا به نژاد، مذهب، ملیت و جنسیت خاصی تعلق دارند، از فرهنگ یکسانی برخوردار هستند؛ فرهنگ همان "شعور نهادی شده اجتماعی" است که عامل تعیین‌کننده رشد و تکامل جامعه است؛ جامعه بشری ترکیبی از فرهنگهای مختلف است و همه فرهنگها از ارزش و

به این ترتیب، پدر و مادر توانستند با پرواز از فراز سر قانون، وظیفه و رسالتشان را در حراست از باکره‌گی دختر تا زمان تحویل آن به شوهر- بانجام برسانند.

اما، بار دیگر سازمانهای مدافع حقوق زنان و کودکان بتحرک درآمدند. آنها کودکانی را که احتمال اعزامشان به آفریقا وجود داشت، شناسایی کردند و فعالین خود را برای طرح یک گفت و شنود دوستانه، بسراغ والدین فرستادند، تا بلکه متقاعدشان کنند از انجام اینکار صرفنظر نمایند. آنها، همزمان، خواستار دخالت قانون شدند و مباحثی منجمله خواست مجازات و اخراج (از کشور) والدینی که مرتکب این عمل جنایتکارانه می‌شوند، گردیدند که این هم با پاسخ همیشه آشنا مواجه شد: "این یک مسئله داخلی و در عین حال فرهنگی است و نمی‌شود در آن دخالت کرد!"

پس از این، بعضی از فعالین جنبش زنان به سازمانها و نهادهای بین‌المللی مثل "عفو بین‌الملل" و غیره متوسل شدند؛ تا بلکه با اعمال فشار بر دولتها، ممنوعیت قانونی "ختنه زنان" را در کشورهای آفریقایی بتصویب برسانند. اما این اقدام، با این استدلال رسمی UNICEF مواجه شد که "ختنه زنان، بریدن و دوختن آلت جنسی دختران، باید همیشه در چارچوب "نسبیت

که عبارتند از: هویت "ملی"، "نژادی"، "مذهبی یا سنتی" و "قومی". اما، هر یک از این اشکال هویتی، با مجموعه صفات ثابتی مشخص می‌شوند که آنها را "فرهنگ" می‌خواند. ("فرهنگ ملی"، "فرهنگ مذهبی" و "فرهنگ نژادی" و غیره)

در مرحله بعد، "نسبیت فرهنگی"، میزان اصالت فردی، قومی، ملی و بالاخره فرهنگی هر گروه از آدمها را به تناسب تغییراتی که تاریخاً بخود گرفته و دیده، اندازه می‌گیرد و مدال "اصیل" را بر گردن کسی می‌آویزد که خود را از جریان تغییرات و تحولات تاریخی مصون نگه داشته است. اما معنای عملی این حرفها چیست؟

بگذارید مثالی بزنیم. اگر شما بگویید که در ایران بدنیا آمده‌اید، از ~~هنگام~~ نظر تئوری "نسبیت فرهنگی" شما "فرهنگ ایرانی" دارید که مشخصه‌هایش عبارتند از:

۱- آریایی هستید ۲- مسلمانانید
۳- مردسالارید (اگر مرد هستید) و یا
توسری خورید (اگر زن هستید) ۴- از
عرب و افغان متنفرید و ناسیونالیست
هستید ۵- کله پاچه می‌خورید و ...
و اینکه چقدر به این خصوصیات
فرهنگی متعهد، مقید و وفادار هستید،
درجه اصالت فرهنگی شما اندازه گرفته
می‌شود.

حال بیایید یک کاغذ و قلم بردارید
و خودتان همین صفات را برای "عرب"،
"یهودی"، "رشتی" و "سوئدی" بنویسید.
بار دیگر، افکار و یادداشتهایتان را
مرور کنید.

احترام یکسان برخوردارند؛ چیزی که در
یک فرهنگ خوب است می‌تواند در
فرهنگ دیگر بد باشد، از همین رو،
هیچ ملاکی برای ارزیابی فرهنگها وجود
ندارد؛ جامعه چند فرهنگی مبین تکامل
فرهنگی بشریت است و از اینرو باید در
حفظ و حراست سنن فرهنگی کوشا بود؛
باورها، معتقدات و نظرات همه آدمها
محترم هستند و هر کس آزاد است تا
هر عقیده، مرام و آیینی را انتخاب کند
و بالاخره اینکه، هیچ کس حق ندارد
معیارها و ارزشهای فرهنگی دیگران را به
مضحکه بگیرد و الی آخر. ❁

این جملات بظاهر قشنگ و زیبا که دستاورد
عصر روشنگری هستند و از مشخصه‌های
فکری جوامع لیبرال بحساب می‌آیند، یکی
از بزرگترین موانع فکری رشد جوامع
عقبمانده و جنبش‌های برابری‌طلبانه و بویژه
جنبش زنان هستند. اما چطور؟

❁ گروههای انسانی‌تی که در یک
چارچوب جغرافیایی خاص زاده و بزرگ
می‌شوند، یا به نژاد، مذهب، ملیت و
جنسیت خاصی تعلق دارند، از فرهنگ
یکسانی برخوردار هستند. ❁

بعبارت بهتر، گویا کارخانه‌هایی به
نامهای نژاد، ملیت، مذهب و غیره وجود
دارند که دائماً مشغول تولید آدمهای هم
شکل، هم اندازه و همسان هستند!
در وهله نخست، "نسبیت فرهنگی"،
هویت‌های رنگارنگی را برای آدمها می‌تراشد

مرور کنید.

آیا از شنیدن کلمه "عرب"، بیاد سوسمار نیافتادید؟ آیا کلمه "رشتی" شما را به یاد جوکهای توهین‌آمیز "سید کریم" نینداخت؟

براستی، چرا از شنیدن این کلمات احساس انزجار نکردید و به اعتراض قلم را نشکستید و یا در جلوی همه آنها ننوشتید: انسان؟

آری، این معنای عملی "نسبیت فرهنگی" است: آدمها، نادیده و ناشناخته مورد قضاوت قرار می‌گیرند و همچون تولیدات یک کارخانه عروسک‌سازی، همسان پنداشته می‌شوند. اما، این شکل از تفکر را بسادگی و بیخود در ذهنمان نشانندند. ما، هر روز ناخودآگاه و ناخواسته این شیوه از تفکر را بازتولید می‌کنیم.

"نسبیت فرهنگی"، بما می‌آموزد تا برای فرد، سرنوشت اجتماعی‌نی (و نه تاریخی) قابل شویم که توسط فاکتورهای ثابتی همچون مذهب، ملیت، قوم و نژاد تعیین می‌گردد؛ تازه، آنها مذهب و ملیتی که به اجدادمان تعلق داشت.

"نسبیت فرهنگی" با تعریف و تخصیص صفات و ویژگیهای خاص و ثابت برای گروههای مختلف انسانی و با تقدس ذاتی بخشیدن به واژه‌هایی چون هویت "ملی"، "فرهنگی"، "نژادی" و غیره، آدمها را به سرنوشت لایزالی ارجاع می‌دهد که گویا از پیش برایشان رقم خورده است.

این نظریه می‌کوشد تا آدمها را از هویت طبقاتی‌شان تهی کند و بجایش هویت

مذهبی، نژادی، ملی، قومی و جغرافیایی را بنشانند. به این معنا، "نسبیت فرهنگی"، یک تحلیل فرا طبقاتی-تاریخی است که سد راه همبستگی طبقاتی بوده و مانعی بر سر راه گرایش آدمها به "هویت انسانی" محسوب می‌شود.

"نسبیت فرهنگی"، با توسل به گذشته و "اصالت"، به مخالفت با سنت‌شکنی، نوآوری و تابوردایی می‌پردازد و انسان رو به رشد را از برخورداری از دستاوردهای علمی، فلسفی، جامعه‌شناختی و تاریخی باز می‌دارد و راه را بر تغییر ذهنیات کور، عقب‌مانده، سنتی و ارتجاعی می‌بندد.

●● فرهنگ همان "شعور نهادی شده اجتماعی" است که عامل تعیین‌کننده رشد و تکامل جامعه است. ●●

بعبارت دیگر، ویژگیهای ملی، نژادی، قومی، مذهبی و سنتی، در طول تاریخ نهادی می‌شوند و "شعور نهادی شده اجتماعی" را بوجود می‌آورند؛ چیزی که موتور محرکه تاریخ جوامع انسانی است.

"نسبیت فرهنگی" با تفویض نقش زیربنایی به "فرهنگ"، "شعور نهادی شده اجتماعی" را در توضیح رفتار، گفتار، موفقیتها و ناکامیهای جمعی آدمها بکار می‌گیرد و بدینوسیله نقش شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و جهانی را بیرنگ و یا کمرنگ می‌کند.

با همین استدلال، "نسبیت فرهنگی" نتیجه می‌گیرد که شرایط اقتصادی بهتر غرب، معلول شعور برتر و فرهنگ پیشرفته‌تر

"نسبیت فرهنگی": حاکمیت رژیم قرون وسطایی اسلامی بر ایران، محصول منطقی "شعور نهادی شده" شهروندان آن و نتیجه بلاشروط فرهنگی است که ریشه در هویت ملی و تاریخی آحادش دارد.

چند فرهنگی به گلخانه‌ای تشبیه می‌شود که مملو از گل‌های زیبا با عطرهای دل‌انگیز است. کاش چنین هم بود! اما واقعیت خلاف اینهاست که یحشش را به فرصت دیگری حواله می‌کنیم. تنها به اشاره یادآور می‌شویم که:

"فرهنگ عبارتست از شیوه زندگی، تفکر و کار، در یک محدوده زمانی و مکانی خاص."

Bonniers svensk ordbok

یا بقول "تایلور":

"فرهنگ ترکیب پیچیده‌ای است از دانش، باور، هنر، قانون، اخلاق، سنت، توانایی و عاداتی که انسان بمشابه یک عضو جامعه کسب می‌کند."

Arnstberg, Teori för kultur forskare, p. 72

به بیان ساده‌تر، فرهنگ، مجموعه‌ای است از باورها، آرمانها، آرزوها، دستاوردها، دست‌ساخته‌ها و دست‌یافته‌های انسانی که در جریان زندگی اجتماعی و طی یک شرایط تاریخی خاص، تولید و باز تولید می‌شوند و تحت تاثیر زمان، مکان و محیط پیرامونی قرار دارند و بنوبه خود، تاثیراتش را بر آدمها و زندگی اجتماعیشان بها می‌گذارند.

●● چیزی که در یک فرهنگ خوب

است؛ همانطوریکه، فقر، جنگ‌های منطقه‌ای و قومی و ... که هم اکنون در بیش از سی کشور "جهان سوم" در جریان است، معلول فقر فرهنگی و پایین بودن شعور و آگاهیهای "نهادی شده" فرهنگی "آحاد شرقی است. به این ترتیب، "نسبیت فرهنگی" ایدئولوژی جهان ثروتمند برای سرپوش‌گذاشتن بر چپاول جهان گرسنه است.

بعبارت دیگر این نظریه بطور غیرمستقیم اظهار می‌دارد که حاکمیت رژیم قرون وسطایی اسلامی بر ایران، محصول منطقی "شعور نهادی شده" شهروندان آن و نتیجه بلاشروط فرهنگی است که ریشه در هویت ملی و تاریخی آحادش دارد.

"نسبیت فرهنگی"، تلاشی برای دفن تحلیل دیالکتیکی جامعه و انسان است.

●● جامعه بشری ترکیبی از فرهنگهای مختلف است و همه فرهنگها از ارزش و احترام یکسان برخوردارند. ●●

اشکال عمده "نسبیت فرهنگی" در تعریفی است که از فرهنگ دارد. از نقطه نظر این تفکر، فرهنگ چیزی معادل پیتزا، قورمه سبزی و همبرگر و غذاهای متنوع شرقی و غربی است که گویا در جامعه چند فرهنگی با تنوع طعم و رنگ روی یک میز چیده شده‌اند. گاه‌ها نیز، فرهنگ به گل و جامعه

آیا می‌شود تحت نام احترام
به ارزشهای فرهنگی از
"ناموس‌پرستی" و "غیرت" دفاع
کرد و مرد را محق دانست تا
زن و دخترش را "ختنه" کند
یا به جرم داشتن رابطه با
یک مرد غریبه بقتل برساند؟

به لجن کشیده، قابل درک است."

Richard Webster, Day Site, 4/6/1992

"فکر می‌کنم این فتوا و اعتراضات
نوعی بیان عقیده هستند."

Hans Schoier, Nu, No.10, 1993

(توجه داشته باشید که در سال ۱۹۹۳،
"هانس شویر" سخنگوی عالیترین مرجع
دولتی رسیدگی به تخلفات "آزادی بیان"،
در سوئد بود!)

"این وظیفه مقامات فرانسوی نیست
که در سنتهای فرهنگی خارجیها
داخلت کنند."

Nyheterna, 26 sep. 94

(پاسخ قاضی دادگاه در توضیح تبرئه شدن
زنی که به روش سنتی دخترچکان را در
خاک فرانسه ختنه می‌کرد!)

"در فرهنگ اعراب، پدر مسئولیت
خانواده را بعهده دارد و لکه‌دار شدن
عفت خانواده، ننگی برای مرد بحساب
می‌آید... و زن از ارزش پایینتری
برخوردار است."

(این استدلالی بود که دادگاه "لینسبری"
سوئد Lindesberg، در ۱۴ اکتبر ۹۴، در

است می‌تواند در فرهنگ دیگر بد
باشد، از همین رو، هیچ ملاکی برای
ارزیابی فرهنگها وجود ندارد. ☺

"نسبیت فرهنگی" با محترم شمردن افکار
سنتی و ارتجاعی، راه مبارزه اجتماعی
علیه موانع ذهنی و فکری عقب‌ماندگی را
سد می‌کند.

آیا برآستی تفکری که زن را
"ناقص‌القل"، عرب را "سوسمارخور" و جهود
را "سگ" می‌خواند، قابل احترام است؟ آیا
می‌توان با استناد به آیه، حدیث و سنت
اسلامی، به باورهای مردسالارانه اجازه عمل
داد تا مستقیماً حقوق انسانی زنان را
پایمال کنند و آنگاه سکوت گزید و تنها
استدلال کرد: "چیزی که در یک فرهنگ
خوب است، می‌تواند در فرهنگ دیگر بد
باشد؟" آیا می‌شود تحت نام احترام به
ارزشهای فرهنگی از "ناموس‌پرستی" و
"غیرت" دفاع کرد و مرد را محق دانست
تا زن و دخترش را "ختنه" کند یا به جرم
داشتن رابطه با یک مرد غریبه بقتل برساند؟
آیا می‌شود برای آزادی‌کش و آزادیخواه حق
و احترام برابر قایل بود و فی‌المثل به
خمینی و عواملش اجازه داد تا حکم قتل
یک نویسنده را صادر کنند؟

پاسخ مبلغان و پاسداران "نسبیت
فرهنگی" روشن و صریح است:

"خشم بحق خیلی از مسلمانان که
احساس می‌کنند سلمان رشدی به
اعتقادات آنها توهین کرده و با
لحن زننده، ساحت مقدس پیغمبر را

"نسبیت فرهنگی" از آدمها می خواهد تا حافظ، مقید و اسیر سنن آبا و اجدادی خود باشند و خلاف آنها چیزی نگویند و کاری نکنند. اگر مادران و خواهرانمان را از حق لذت جنسی محروم کردند، اگر آلت تناسیلیشان را بریدند و دوختند، باید همین کار را نه تنها با ما بلکه با فرزندانمان و نوادگانمان هم بکنند؛ چرا؟! آن هم به همین دلیل ساده که میراث سنتی و "فرهنگی" است!!

براستی، چرا باید حافظ و پاسدار ارزشهای ملی، فرهنگی، قومی و نژادی می شد که موجب سلب لذات انسانی هستند و مانع برخورداری آدمها، از حقوق انسانیشان می شوند؟

اگر در جمهوری اسلامی، با زور اسلحه و سنتهای مذهبی جنسیت و تمایلات جنسی زن را به مسلخ می کشند و او را از حق داشتن رابطه آزاد جنسی محروم می کنند، اگر مذهب و سنت دست در دست هم می کوشند تا زن را در آفریقا به ذبحگاه باکرگی بفرستند، طرفداران "نسبیت فرهنگی" می کوشند تا با قالب کردن این اعمال وحشیانه به نام فرهنگ، همان بی حقوقی را در قلب اروپا به دختر بچه هایمان تحمیل کنند؛ آنهم با زنجیرهای نامرئی "فرهنگ ملی و اصیل آریایی و ایرانی"!

●● باورها، معتقدات و نظرات همه

آدمها محترم هستند و هر کس آزاد است تا هر عقیده، مرام و آیینی را انتخاب کند و بالاخره اینکه، هیچ کس حق ندارد معیارها و ارزشهای

توضیح صدور حکم "قتل غیرعمد" برای یک مرد فلسطینی ارائه کرد. او دخترش را بجرم اینکه خواسته بود تا با مرد مورد علاقش (و نه مرد انتخابی وی) ازدواج کند، به قتل رسانده بود!

آری، از نقطه نظر "نسبیت فرهنگی" برخورداری از حقوق انسانی مشروط به این است که در کجا بدنیا آمده ای، پدر و اجدادت به چه خرافاتی باور داشته اند و باصطلاح چه "فرهنگی" داری!

طرفداران "نسبیت فرهنگی، ختنه یک دختر بچه آفریقایی را مجاز می شمردند و از کنارش بی تفاوت می گذرند؛ حال آنکه، اگر چنین اتفاقی برای یک دختر فرانسوی بیافتد، دنیا را به هم می ریزند و جنجال بپا می کنند. آنها علی رغم شعارهایی که پیرامون "حق انتخاب آزاد"، و "محترم شمردن خواستها و ایده های" آدمها سر می دهند، این حق را برای زنان قایل نیستند و سرنوشت او را به دست پدر یا شوهر می سپارند؛ آنهم با این استدلال ساده که این یک مسئله فرهنگی است!

آنها، در عمل، حقوق نابرابری را برای یک دختر بچه فرانسوی و مهاجر مطالبه می کنند؛ چیزی که با اصل برابری آحاد انسانی در حق برخورداری از حقوق انسانی در تناقض است.

●● جامعه چند فرهنگی مبین تکامل

فرهنگی بشریت است و از اینرو باید در حفظ و حراست سنن فرهنگی کوشا بود. ●●

فهنکی دیگران را به مضحکه بگیرد.

تسبیت فرهنگی، بستر نظری ناسیونالیسم، راسیسم، نئوفاشیسم و برتری طلبی‌های مشمنزکننده ملی و قومی است؛ آنهم با همین استدلال بظاهر قشنگ و فریبنده. آیا برستی نظریات و معتقدات فاشیستها، خمینی‌زاده‌ها، رهبران جنایتکار صرب و کروات و همچنین خریداران سکس کودکان محترم است و نباید مورد مضحکه قرار گیرد؟ آیا این نظریات روی طاقچه اتاق این آقایان قرار دارند و خاک می‌خورند، یا آنکه معنای عملی‌شان را در عالم خاکی و در قالب جنایات رنگارنگ، بنمایش در می‌آورند؟ قضاوت با وجدانهای آزاد است.



از نقطه نظر "نسبیت فرهنگی" برخوردار از حقوق انسانی مشروط به این است که در کجا بدنیا آمده‌ای، پدر و اجدادت به چه خرافاتی باور داشته‌اند و باصطلاح چه "فرهنگی" داری!

۱۱



من انسانی در جهانم

من انسانی،

در جهانم

آنچه در آن اتفاق می‌افتد،

روی من تاثیر می‌گذارد.

آنچه برای من اتفاق می‌افتد،

بر جهان

تو یک انسانی

میان سایر انسانهای جهان

آنچه به آنها مربوط می‌شود،

به تو هم ربط پیدا می‌کند؛

و آنچه که ترا رنج می‌دهد،

آنها را هم رنجور می‌کند.

ما انسانی،

در جهانییم

همه جا متحدانی داریم

مبارزیمان برای آزادی،

بیکار آنها هم هست؛

و پیروزی آنها،

ما را هم آزاد می‌کند.

کسی که از دنیای پیرامونش فاصله می‌گیرد،

از خودش هم فاصله می‌گیرد.

کسی که مسئولیتش را انکار می‌کند،

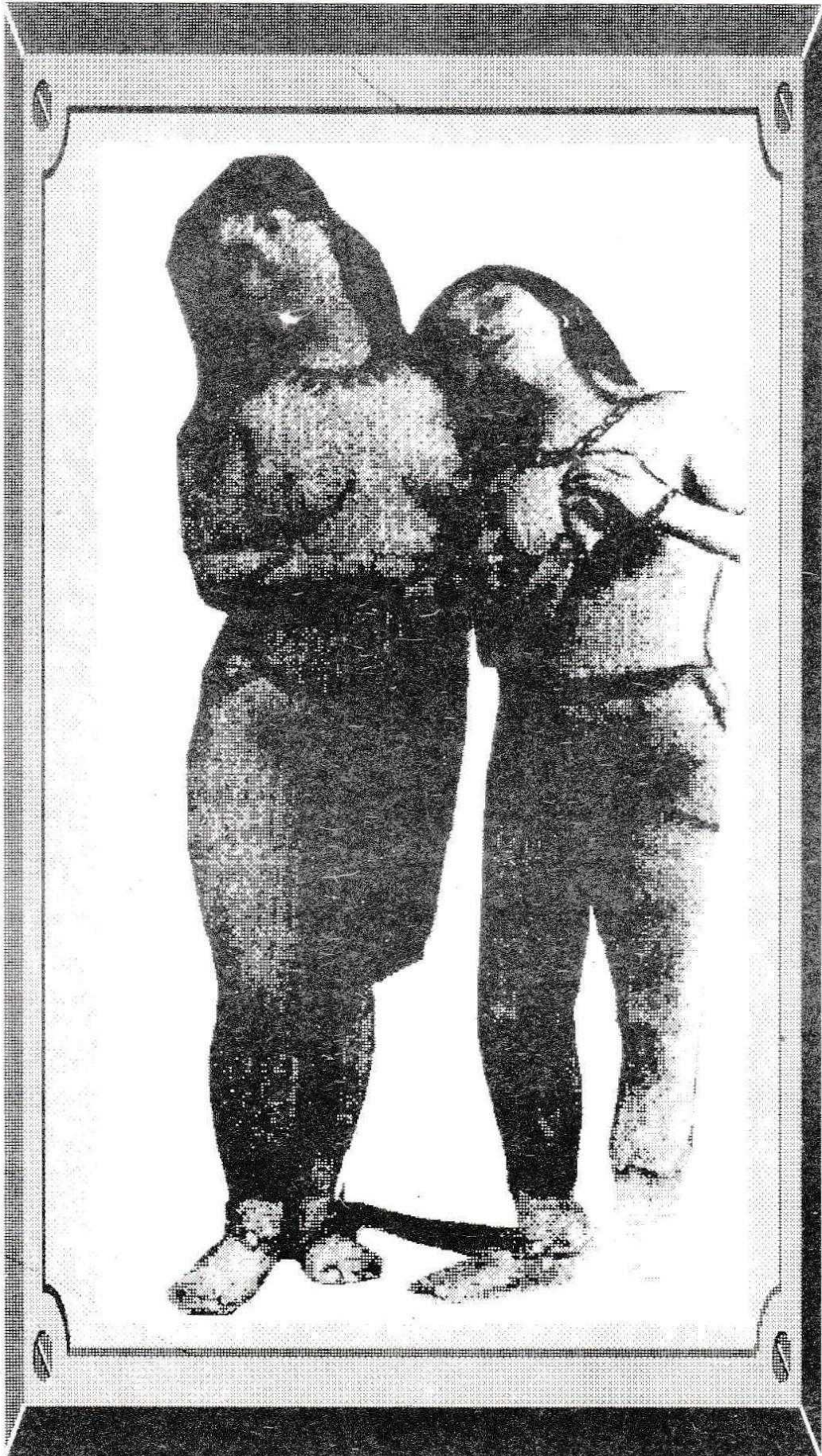
آنها را انکار می‌کند

که شبیه خودش هستند!

متن ترانه‌ای که توسط "میکائیل ویه" Mikael Wiehe سروده،
نواخته و خوانده شده است.

ترجمه: توران عازم

«کمر بند عفت»

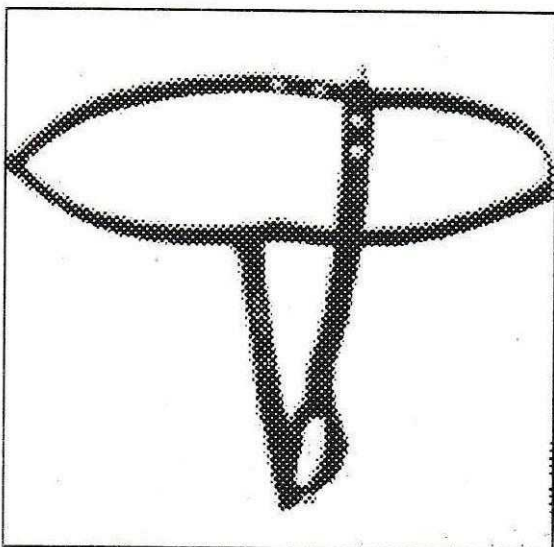




مطلب حاضر که بر اساس مقاله
مندرج در Göteborgs-Posten،
مورخ ۲ اکتبر ۱۹۹۴ تنظیم
شده، نگاهی است گذرا بر
تاریخچه «کمر بند عفت».
این مطلب، بعد از مطلبی که
راجع به «ختنه زنان» داشتیم،
دومین مقاله‌ای است که پیرامون
«اشکال و چگونگی کنترل جسم
زن» منتشر می‌کنیم.
در شماره آینده، این مبحث را
با مطلبی پیرامون «سقط جنین»،
ادامه خواهیم داد.

فصلنامه زن

ابزار را به ایتالیایی‌ها و عده‌ای دیگر به
فرانسوی‌ها و سویسی‌ها نسبت می‌دهند.
اما مسلم است که در جریان جنگ‌های
صلیبی، جنگجویانی که عازم فتح کشورهای
دیگر بودند، همسران - یا بعبارت بهتر
"مایملکشان" - را با کمر بند عفت قفل



کمر بند عفت

تلخیص و تنظیم از: نیما رگنی

پیرلورن زونی Pero Loren zoni،
نویسنده ایتالیایی، کتابی در مورد تاریخچه
کمر بند عفت Historie Secret de la ceinture
de chlmann-Levys förlag نوشته و در
آن متذکر گردیده که سابقه تاریخی این
ابزار به قرن ۱۵ و ۱۶ می‌رسد. بعبارت
بهرتر، در این سالهاست که برای اولین بار
از چیزی بنام کمر بند عفت، در ادبیات،
سخن میان می‌آید.
عده‌ای از صاحب نظران، ابداع این

بهرحال، بسادگی می‌توان کشالدرانهای سرخ شده و تاولزده زنان و رحم‌های عفونت‌کرده آنها را که نتیجه بستن این کمریندها بودند، تجسم کرد. و باز می‌توان تصور کرد که چند زن مجبور شدند تمام عمرشان را با این کمریند بسر ببرند، چرا که "صاحبانشان"، یعنی تنها دارندگان کلید، در جنگ مرده بودند.

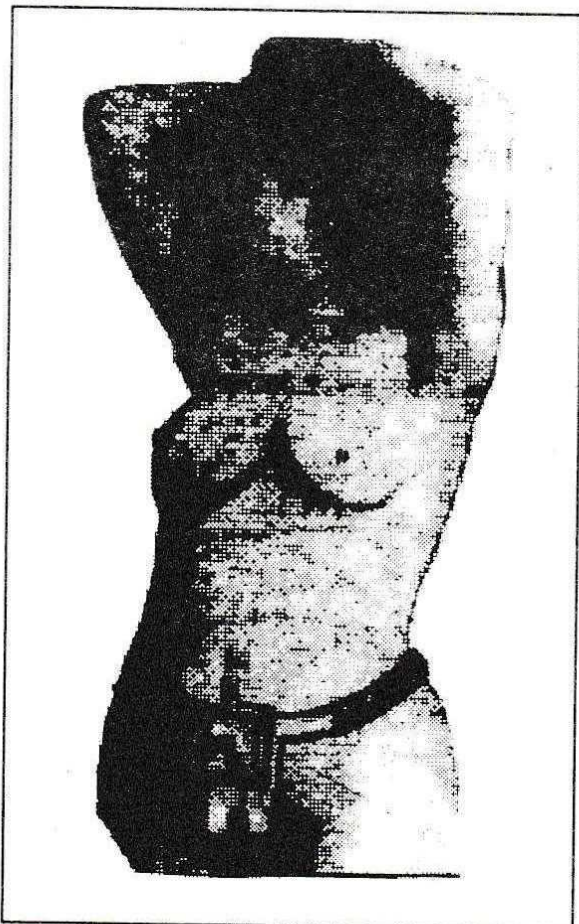
همه اینها به خاطر آن بود تا جسم زن در مالکیت مردی که خود را "صاحبش" می‌دانست، قرار گیرد. حال آنکه، همان مرد، همزمان با چندین زن دیگر می‌توانست و حق داشت رابطه داشته باشد.

کلیساهای زیادی هم وجود داشتند که در آنها خواهران روحانی مجبور به استفاده از کمریند عفت بودند؛ دلیلش هم

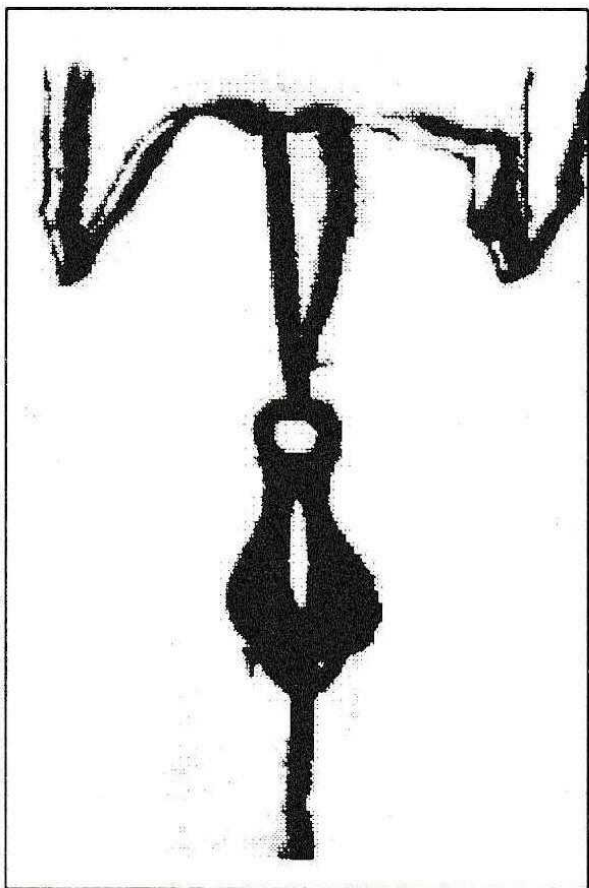


می‌کردند و کلیدش را نیز به همراه می‌بردند. البته، مردان، در جریان این جنگها، هرچه که بر سر راهشان بود، غارت می‌کردند و به زنان و دختران کشورهای مغلوب تجاوز می‌نمودند و همزمان، هزاران "زن فاحشه" به همراه داشتند تا مبدا نیازهای جنسی‌شان ارضا نشده باقی بماند.

کمریند عفت در طول تاریخ، در اشکال، مدلها و جنس‌های مختلفی تولید گردیده است؛ منتها، معمولترین آنها از آهن، چرم و پارچه تهیه می‌شدند. انواع نقره‌ای و طلایی آن هم که بصورت بانندی دور باسن زن و میان پاهای او بسته می‌شد و دارای یک سوراخ کوچک برای ادرار و یک سوراخ بزرگتر برای مدفوع بود، نیز وجود داشته است.



اوایل قرن نوزدهم بود. در آنموقع نشریات مختلف به تبلیغ و چاپ آگهی پیرامون کیفیت، جنس و قیمت این کمریندها می‌کردند و آن را وسیله‌ای برای جلوگیری از «تجاوز به ناموس» و «اطمینان از وفاداری زن» و حتی «وسیلای برای جلوگیری برای کنترل زاد و ولد» قلمداد می‌نمودند.



این بود تا از خودارضایی خواهران جلوگیری شود. بنا به شواهد تاریخی موجود، علت استفاده دیگر کمریند عفت در بین خواهران روحانی، کودکانی بودند که از همخوابگی پدران و خواهران روحانی بوجود می‌آمدند و محصول "گناه" شمرده می‌شدند. تعداد این موارد بقدری زیاد بود که سران کلیسا را خسته کرده بود. بعنوان مثال، در کلیسای پرتغالی "پورتالگره" Portalgre کشیش کلیسا، خواهران را به استفاده از کمریند عفت مجبور نموده بود تا مگر عاشق و همخوابه کشیشهای جوانتر و خوشگلتر از خودش نشوند! بعد هم دسته کلید کمریندها را بالای تختخوابش می‌آویخت تا تنها خودش بدانها دسترسی داشته باشد!

به نظر «لورن زونی»، اشعار و طنزهای زیادی درباره تعداد کلیدها وجود دارد که نشان می‌دهد زنی که کمریند عفت داشته، خودش تصمیم می‌گرفته چه کسی به کلید دسترسی داشته باشد! او در این رابطه به "داستان شارلوت" دختر فیلیپ d'Orleans Philippe اشاره می‌کند که بعد از داشتن رابطه با پدرش، عاشق "پاپ ریشلیو" Richelieu می‌شود و پدر از حسادت، دختر را به ازدواج یک کنت ایتالیایی درمی‌آورد. اما، وقتی شوهر می‌فهمد که پاپ مخفیانه به دیدنش می‌آید، کمریند عفت تنش می‌کند! مدارک و شواهد فراوان زیادی در مورد مرسوم بودن کمریند عفت در کشورهای مختلف اروپائی طی قرون ۱۷ تا ۱۹ وجود دارد؛ منتها رایج‌ترین زمان استفاده از آن

اگر بیاموزی چگونه عشق بورزی ...

رنجدیدگان،

در گورستان زباله‌ها،

بدن‌بال چیری می‌گردند؛

و من بدن‌بال چشم‌های کاونده‌شان می‌گردم،

که از زباله زندگی می‌سازند،

و مرا سرشار از عشق می‌کنند.

اگر زمین از آن آنان بود،

و می‌آموختند عشق یعنی چه ...

شعر از: عزت‌السادات ک.

برگرفته از: مجموعه شعر: مهاجرت در آفتاب

دگرگونی

چه کسی بود که گفت: شناخت، میوهٔ رنج است؟

سالیان دراز گذشت،

تا دشت کوه شد و کوه دشت

در تخم چشمه‌ایت،

گل سرخ رنج رویده، خواهرم

نهراس!

اگر نمی‌خواهی فریاد کنی،

بمن بگو تا من فریاد کنم

تا شاید سنگی که روی سنگ دیگر مانده است،

یکباره از جا کنده شود.

بگذار سنگی جایجا شود،

و کوه دشت شود

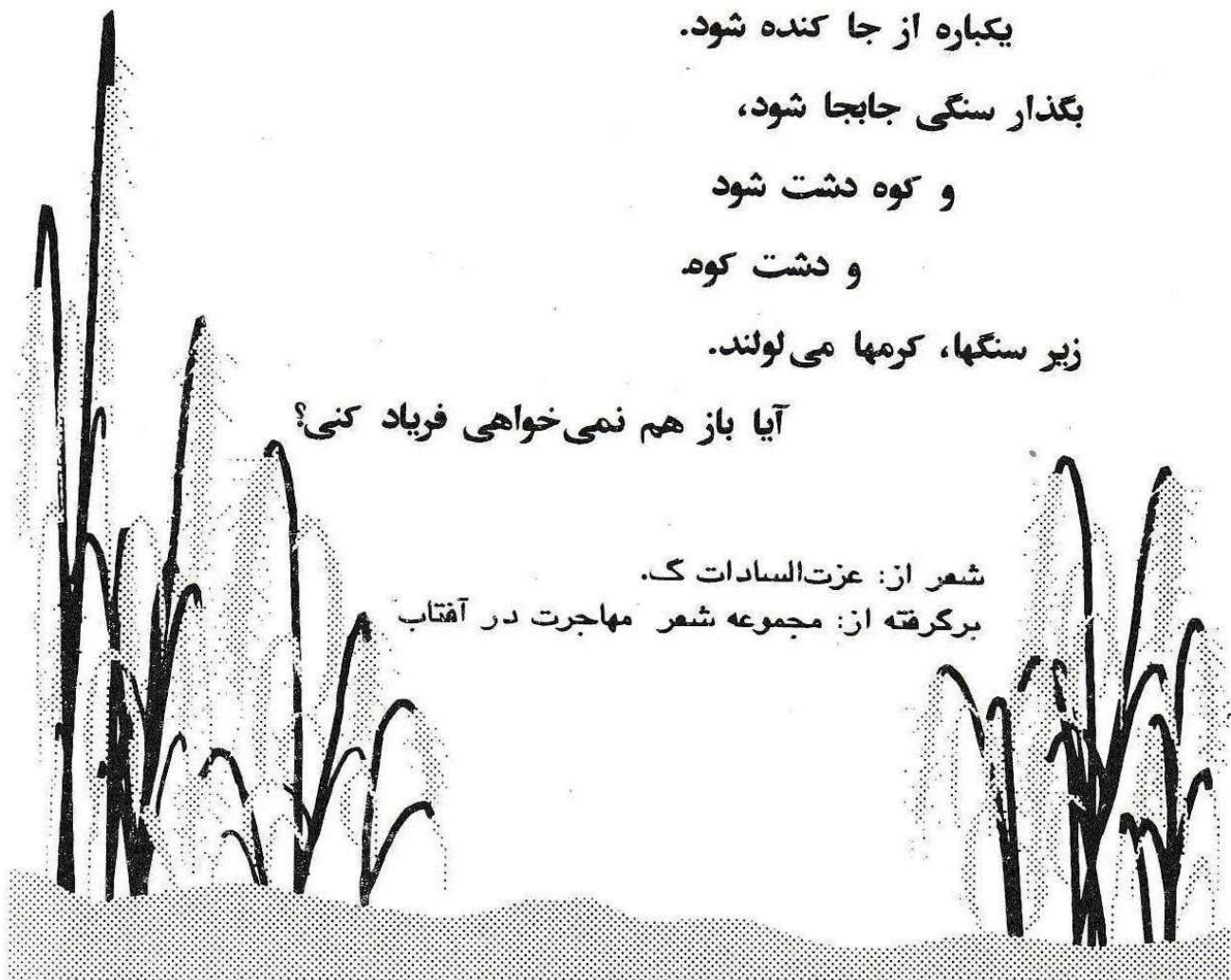
و دشت کوه.

زیر سنگها، کرمها می‌لولند.

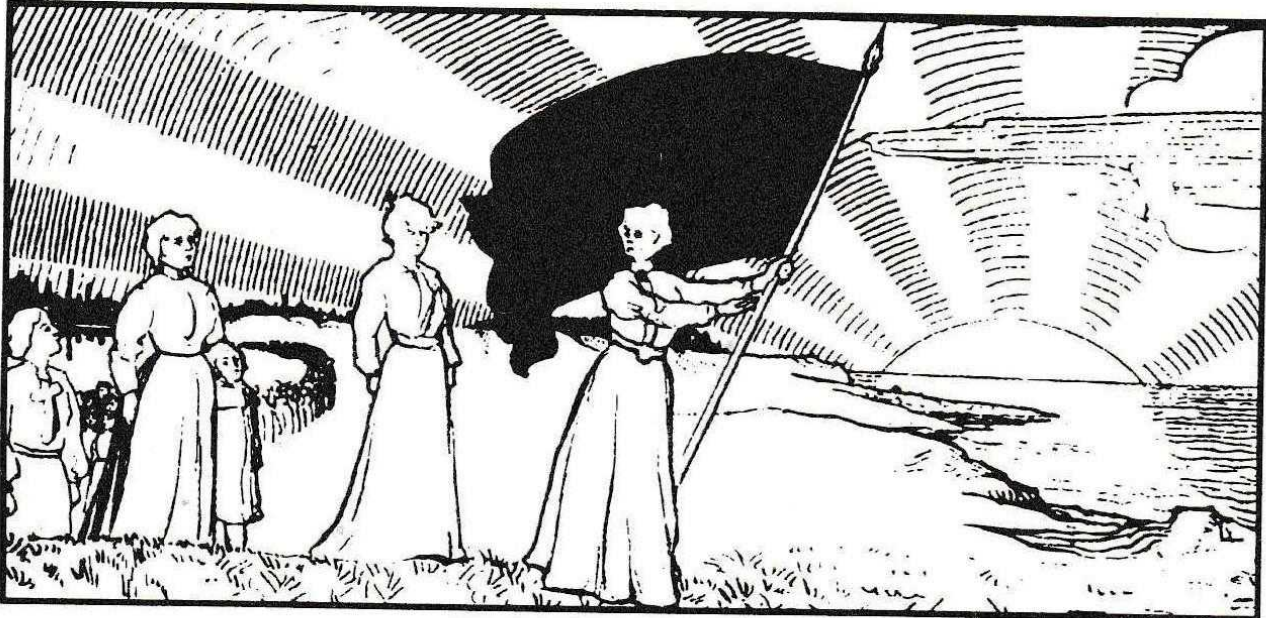
آیا باز هم نمی‌خواهی فریاد کنی؟

شعر از: عزت‌السادات ک.

برگرفته از: مجموعه شعر مهاجرت در آفتاب



جنبش زنان، سوسیالیسم و فمینیسم (۱)



پس از انتشار و توزیع نخستین شماره «فصلنامه زن»، با کمال تعجب شاهد آن بودیم که علاقه، سؤال و در عین حال حساسیت به واژه «فمینیسم» - که در معرفی گرایش نشریه آورده بودیم - بقدری زیاد بود که بعضاً، اهداف و مضامین نشریه را تحت الشعاع قرار داد.

بهرحال، نظرات شما ما را بر آن داشت تا در معرفی جنبش فمینیستی تعجیل کنیم و با حذف مبحث «جنبش کارگری و مسئله زن» و تنظیم مطلب جدیدی تحت عنوان «جنبش زنان، سوسیالیسم و فمینیسم»، کار معرفی و نقد هر دو جنبش را توأمآ پیش ببریم.

در نخستین قسمت این مقاله دنباله‌دار، نگاهی سریع و تاریخی بر نگرش حاکم حول مسئله «زن» در قرن هیجده خواهیم داشت. اما علت انتخاب این دوره تاریخی خاص آن است که عینیات و ذهنیات پاگیری جنبش فمینیستی و سوسیالیستی در اواخر همین قرن فراهم گردید.

یک تاکید: با این حساب، دیگر مبحثی موسوم به «جنبش کارگری و مسئله زن» نخواهیم داشت و ادامه مطلب فوق را می‌توانید در دل مبحث جدید، یعنی «جنبش زنان، سوسیالیسم و فمینیسم» دنبال کنید.

مقدمه

در دوران باستان و قرون وسطی، تصویری که از زن وجود داشت تنها به "همسری"، "مادری" و "فاحشگی" محدود می‌شد. او موجودی ضعیف و محتاج قیومیت بحساب می‌آمد که بدون حمایت و مراقبت یک مرد (پدر، برادر و همسر) قادر به ادامه حیات نبود. او از حضور و شرکت در تولید، تحصیل، سیاست، فرهنگ، هنر، موسیقی و کلیه عرصه‌های اجتماعی کنار گذاشته می‌شد؛ آنهم به این بهانه‌های که "عقلش کمتر" و "وظایف خانگی‌اش بسیار مهمتر هستند". در این ایام زن اساساً "انسان" بحساب نمی‌آمد و هر جا که از "آدم"، "آحاد انسانی"، "مردم"، "شهروند" و "همه" حرف زده می‌شد، منظور همانا "مرد" و جنس مذکر بود! این تفکر، با سرنگونی نظام فئودالی و رشد اقتصاد سرمایه‌داری و صنعت، رفته رفته زیر ستوال رفت و با خیزش مبارزات برابری طلبانه زنان تحولات زیادی پیدا کرد. بواقع، در اواسط قرن هفده و در جریان تحولات فکری "عصر روشنگری" بود که بحث پیرامون تعریف "انسان" و دامنه شمول آن بمیان آمد و نظریه معروف "توماس هوبس" (1588-1679) Thomas Hobbes و "جان لاک"^۱ (1632-1704) John Lock دال بر برابری و آزادی همه آحاد بشری مطرح گردید:

"همه انسانها برابر و آزاد زاده می‌شوند... هیچ قدرت طبیعی‌نی نمی‌تواند در برابر آزادی و برابری اصیل آحاد انسانی ایستادگی کند."^۲
 اما ستوال این بود: "آیا زنان هم جزو "همه" بحساب می‌آیند؟"

جایگاه زن در "قرارداد اجتماعی"

پس از طرح تئوریهای برابری طلبانه «جان لاک»، یکی از مشهورترین حامین سلطنت به نام «رابرت فیلمر» Robert Filmer متعجبانه و کنایه آمیز پرسید:
 "آیا منظور از "همه" این است که نوکران، زنان و کودکان هم باید مشمول این قرارداد اجتماعی شوند؟"

«جان لاک» که ستوال را جدی گرفته بود، پاسخ داد: "همه" باید از آغاز تا پایان

۱- "جان لاک"، فیلسوف و بنیانگذار امپیریسم Empirism (تجربه‌باوری) است. او با انتشار کتابهای: "مقاله‌ای در باره فهم انسان" Essay Concerning Human Understanding و "دو رساله در باره حکومت مدنی" Two Treatises on Civil Government که در سال ۱۶۹۰ منتشر گردیدند و با ارائه تئوری "قرارداد اجتماعی" Social Contract شهرت زیادی پیدا کرد و تأثیرات زیادی بر تفکر غالب دوران خود و بویژه اندیشه طبقه سرمایه‌دار نوپا گذاشت.

این قرارداد شرکت داشته باشند، بجز زنان و کودکان. کودکان نمی‌توانند؛ چرا که عقل و شعورشان به اندازه کافی رشد نکرده است. زنان هم نمی‌توانند؛ چرا که مرد نماینده خانواده‌ای است که زن بدان تعلق دارد.^۳

"لاک"، در رابطه با تحصیل زنان گفت:

"زنان باید به آن اندازه آموزش داده شوند که بتوانند بمثابة اولین معلمان فرزندانشان بخوبی خدمت کنند."^۴

"توماس هوبس" نیز معتقد بود که اگرچه خیالی از زنان به اندازه مردان برای حکومت و فرمانروایی صلاحیت دارند ولی، در مجموع، مردان باهوش‌تر و شجاع‌تر هستند... و بخواست طبیعت، برای انجام کارهای سخت و خطرناک، در مقایسه با زنان، مناسبتر می‌باشند.^۵

بنابراین، لیبرالیسم قرن ۱۷، که خواهان آزادیهایی برای گسستن از قید و بندهای اقتصادی و اجتماعی دوران فئودالی بود، نه تنها ارمغانی برای زنان به همراه نیاورد، بلکه با بیرون گذاشتن زنان از تعریف "همه" عملاً از برسمیت شناختن آنها بمثابة آدم امتناع کرد. گذشته از این، لیبرالیسم ستم دیرینه و تاریخی را تئوریزه و مدون نمود و بدان حقانیت تازه‌ای بخشید.

زنان در قرن هیجدهم

در قرن هیجدهم نیز تعاریف بورژوایی و مردسالارانه از "آزادی" و "برابری" بقوت خود باقی ماند. مرور کوتاهی بر نظریات اندیشمندان، فلاسفه و حقوقدانان معروف این دوره، این حقیقت تلخ را اثبات می‌کند:

مونتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵) Montesquieu^۶ :

... "زنان فریبنده هستند و این نتیجه وابستگی آنهاست هر چه این وابستگی بیشتر باشد، فریبندگی‌شان بیشتر خواهد شد؛ همانطوریکه هر چه تعوانه گمرکی بالا برود،

۳- Kvinnornas Historia, 1993, Nr.2, p. 118

۴- A History of Women In the West, Georges Duby &..., 1993, p. 110

۵- Kvinnohistoria, Yvonne Hirdman &..., 1994, p. 157

۶- حقوقدان و فیلسوف نامدار فرانسوی است. او معتقد بود که با تفکیک ارکان قدرت سیاسی و ایجاد تعادل در بین آنها، می‌توان آزادیهای فردی را تضمین نمود. کتابهای معروف او عبارتند از: "نامه‌های فارسی" (۱۷۳۱) Persian Letters و روح‌القوانین (۱۷۴۸) The Spirit of Laws.

۷- A History of Women In the West, Georges Duby &..., 1993, p. 337

قاجاق بیشتر می‌شود.^۷

ولتر (۱۶۹۴-۱۷۷۸) Voltaire, Francois Marie Arouet de^۸

– "امیلی" واقعا همان دلبز خداگونه‌ای است که زیبایی، استعداد، از خودگذشتگی و سایر خوبیهای زنانه را دارد. با اینحال، گاه‌آرزو می‌کنم کاش کمتر می‌دانست و از فهم پایینتری برخوردار بود.^۹

بعبارت بهتر، این آزادیخواه بزرگ نه تنها خواهان آزادی زنان نبود، بلکه آرزو داشت تا زنان و حتی معشوقه‌پرستیدنی‌اش – "امیلی" – از امکانات آموزشی و تحصیلی و آگاهی بی‌بهره می‌بود تا خودش می‌توانست احساس سروری و "آقای" کند!

روسو (۱۷۱۲-۱۷۷۸) Jean-Jacques Rousseau^{۱۰}

"روسو"، در کتاب "امیل"^{۱۱}، نحوه تربیت و آموزش پسران طبقه ممتاز را توسط معلمین خصوصی – از بچگی تا بیست سالگی – فرموله کرد. اندیشه‌های او علی‌رغم اینکه پیشرو و نو بودند اما تنها مشمول حال پسران می‌شدند.

– زنان برای این آفریده شده‌اند تا راه پیشرفت مردان را هموار کنند و حتی بدخلقی‌ها و تظلماتشان را تحمل نمایند. اما هرگز نباید از پسران جوان خواست

۸- نویسنده و فیلسوف معروف فرانسوی که از پیشکسوتان عصر روشنگری بود. او بخاطر مبارزات آزادیخواهانه‌اش دو بار به زندان افتاد و نهایتاً مجبور به مهاجرت به انگلیس شد. او با "امیلی دو شاتل" Emilie du Chtelet که از زنان روشنفکر آن ایام بود می‌زیست.

۹- Kvinnohistoria, Yvonne Hirdman & .. , 1994, p. 157

۱۰- فیلسوف سوئیسی که در سال ۱۷۶۲، رمان معروفش به نام "امیل" Emile را منتشر کرد و با مخالفت شدید کلیسا مواجه شد. در همین راستا، کتاب "امیل" به آتش کشیده شد، خانه مسکونی‌اش توسط مردم سنگ‌باران گردید، مقامات دولتی فرمان بازداشتش را صادر کردند و او مجبور به فرار به انگلیس شد.

اما چیزی که "روسو" را مفضوب کلیسا کرده بود، توصیه او دال بر ممنوعیت آموزش مذهب تا پیش از ۸ سالگی بود. روسو سهم زیادی در تطور فکری اندیشمندان قرن نوزدهم گذارد و نظریاتش مورد استفاده فراوان سوسیالیستها قرار گرفت.

۱۱- موضوع این کتاب راجع به پسرچهای است به نام "امیل" که قرار است تحت آموزشهای تجربی معلمش، انسانی آزاد، مستقل، سالم و مفید بار آید. در ضمن، بخشهایی از کتاب به دختر بچه‌ای به نام "سوفی" اختصاص دارد که قرار است همسر آینده امیل، یک زن مطیع، زبردست و منفعل بار آید.

تا به چنین شرایطی تن بدهند. احساسات درونی پسران از بیعدالتی بخروش می‌آید. طبیعت، آنها را برای تحمل چنین شرایطی آماده نکرده است.^{۱۲}

زن فاقد آن شعوری است که برای فعالیت سیاسی ضروری است.^{۱۳}

در تربیت زنان باید مردان مرکز توجه باشند. زنان باید برای رضایت خاطر آنها، بمنظور مفید بودن بحال آنان، در جهت جلب عشق و احترام آنان، در راستای مراقبت از مردان (بهنگام کودکی و پیری)، برای پند و مشاوره دادن به مردان و بالاخره، برای جاذبه‌تر و رضایتبخش‌تر نمودن زندگی مردان تربیت شوند.^{۱۴}

انقلاب فرانسه

در چنین حال و هوایی بود که در سال ۱۷۸۹، شعار «آزادی، برابری و برادری» در فضای فرانسه طنین انداخت. اما چه بر سر خواهران یا بعبارت بهتر زنان آمد که در شعار انقلاب هیچ جایی نداشتند؟

پاسخ علنی و روشن به این سئوالات را می‌توان در «بیانیه حقوق شهروندان» که در سال ۱۷۸۹، توسط انقلابیون منتشر شد، جستجو کرد. آنها «در این بیانیه بصراحت اظهار داشتند که غرض از حقوق انسانی، حقوق مردان می‌باشد».^{۱۵}

زنان که در جریان انقلاب دوش به دوش مردان برای دستیابی به حقوق برابر و انسانی خویش جنگیده بودند و راهپیمایی معروف پاریس-ورسای را در اکتبر ۱۷۸۹ راه انداخته بودند و پادشاه را مجبور به بازگشت به پایتخت کرده بودند، از این واکنش انقلابیون یکه خوردند و شروع به سازماندهی خود و تعقیب خواست برابری طلبانه خود نمودند. آنها کلوپهای مختلفی را در سراسر فرانسه تشکیل دادند و به بحث و گفت و شنود پیرامون خواسته‌های خود پرداختند. مباحثی که در این کلوپها مورد بحث قرار می‌گرفتند از جمله عبارت بودند از: «لغو حق ارث اولاد ذکور» (در فرانسه، رسم بر این بود که تنها پسر بزرگ خانواده مشمول ارث می‌شد)، «تصویب قوانینی علیه کتک و آزار زنان در خانه»، «تاسیس انجمنهایی برای حمایت و تربیت کودکان»، «حق آموزش سیاسی زنان».

۱۲ - Kvinnohistoria, Yvonne Hirdman & ..., 1994, p. 158

۱۳ - Arbetets döttrar 1, Eva Lundgren & Eva Lena Dahl, p. 73

۱۴ - Jean-Jacques Rousseau, Emile, 1966, p. 475

۱۵ - Kvinnohistoria, Yvonne Hirdman, & ..., 1994, p. 159

البته، همینجا باید خاطر نشان کرد که در بین انقلابیون، تنها «کندورسه»^{۱۶} بود که از حقوق برابر زنان با مردان دفاع می‌کرد. او در سال ۱۷۹۰، در اعتراض به بیانیه صادره انقلابیون گفت:

از این بیانیه، تنها حقوق مردان استنباط می‌شود. گویا این تنها مردان هستند که صاحب عقل هستند و ایده‌های خوب دارند و در پرتو خودشان قادر به استدلال می‌باشند. اما، زنان هم همین خصوصیات را دارند؛ و به همین خاطر، آنها هم باید از حقوق یکسان با مردان برخوردار شوند. کلیه آحاد بشری باید از حقوق انسانی بهره‌مند شوند یا آنکه هیچکس نباید از آن برخوردار گردد. کسی که حق فرد دیگری را برسمیت نمی‌شناسد - آنها هم بجرم داشتن مذهب، رنگ پوست و جنسیت متفاوت - بواقع حق خودش را زیر پا می‌گذارد.^{۱۷}

به گمان «کندورسه»، تبعیض و محدودسازی حقوق انسانی به گروه‌های خاص اجتماعی، بمعنی زیر پا گذاشتن حقوق انسانی بود. او در مقاله‌ای که تحت عنوان «در باره تضمین حقوق مدنی زنان» On Granting Civil Rights to Women نوشت: «جنسیت، عادت ماهیانه و حاملگی و ... نباید موجب شوند که زنان از زندگی سیاسی حذف شوند».^{۱۸}

«کندورسه» در کلیه نوشته‌ها و گفته‌هایش از حقوق زنان و سیاهان دفاع می‌کرد و معتقد بود که «بشریت با توسل به زور و قوانین غیرمعمول، زنان و سیاهان را از حقوقشان محروم کرده است».^{۱۹}

«کندورسه»، در سال ۱۷۹۰ و ۱۷۹۱ اقدام به انتشار «یادآوری پنج نکته پیرامون تحصیل عمومی» Five Memories on Public Education کرد و در آن نوشت: «تحصیل هدف سیاسی روشنی دارد. ناآگاهی همیشه مشوق استبداد بوده است. تنها راه حراست از

۱۶- Condorcet, Marie Jean Antoine Nicolas Caritat, Marquis de (۱۷۴۳-۱۷۹۴) ریاضیدان، فیلسوف و از رهبران سیاسی انقلاب فرانسه بود. او کارهای ارزشمندی در رابطه با «تئوری احتمالات» انجام داد. اما معروفترین اثر او کتابی است بنام «نگاهی تاریخی بر تکامل اندیشه بشری» Sketch for a Historical Picture of the Progress of Human Mind که در سال ۱۷۹۵ انتشار یافت. او در این کتاب، به بررسی ۹ دوران (از آغاز حیات تا انقلاب فرانسه) می‌پردازد و چنین پیش‌بینی می‌کند که در دوران دهم، بشریت به اوج تکامل نژادی خود خواهد رسید.

۱۷- Kvinnohistoria, Yvonne Hirdman & ..., 1994, p. 159

۱۸- A History of Women in the West ; Georges Duby & ..., Vol. 3, p. 340

۱۹- A History of Women in the West, Georges Duby & ..., Vol.3, p. 341

آزادی و برابری آموزش مردم است. تحصیل باید عمومی، رایگان و جدا از دین و مذهب (سکولار) باشد... همه انسانها حق برابر دارند و از اینرو، این حق زنان است که همانند مردان آموزش ببینند... مرد و زن باید به شیوه یکسان آموزش داده شوند...^{۲۰}

در سال ۱۷۹۳ زنان سه ستوال به نمایندگان مجلس تقدیم داشتند:

۱- آیا گردهمایی زنان در پاریس مجاز است؟

۲- آیا زنان می‌توانند از حقوق سیاسی برخوردار بوده و نقش فعالی در امور دولتی داشته باشند؟

۳- آیا زنان می‌توانند در انجمنهای سیاسی و یا مردمی گردهم آیند و مشاوره کنند؟

این ستوال با پاسخهای منفی نمایندگان رو به رو شد.

بجز افراد نادری چون "کندروسه"، سایر مردان منجمله "روبسپیر" Robespierre، "مارات" Marat و "هبرت" Hebert با هر پیشنهادی که حول فعالیت سیاسی زنان بود، مخالفت می‌کردند؛ آنهم به این دلیل که آنها خلاف طبیعت می‌دانستند و فکر می‌کردند که زنان با انجام وظایف سنتی مادری و همسری بیشتر می‌توانند به انقلاب خدمت کنند.^{۲۱}

بهر تقدیر، خواست برابری زنان دائماً عمق و وسعت بیشتری بخود می‌گرفت و به اشکال مختلف توسط خود زنان طرح و خواسته می‌شد. در سال ۱۷۹۱، "اتا پالم دالدر" Etta Palm d'Aelders، در اعتراض به بیانیه انقلابیون نوشت:

"از آنجا که شما به حقوق انسانی مردان اعتراف کرده‌اید و بدان کردن نهاده‌اید، لذا نمی‌توانید زنان را از این حقوق محروم سازید. این کار بمنزله زیر پا گذاردن پرنسپهای آزادیخواهی است."^{۲۲}

او در سال ۱۷۹۲، خطاب به مجلس نوشت:

"از آنجائیکه زنان در خطرات انقلاب شرکت کردند باید از ثمرات آن نیز بهرمنند شوند... آنها باید حق طلاق داشته باشند و از حق اشتغال در مقامهای رسمی، غیرنظامی، نظامی و غیره برخوردار شوند."

"اتا" کوشید تا از طریق "فدراسیون دوستداران حقیقت" که خود از فعالینش بود و در آن زنان و مردان با حقوق برابر حق شرکت و فعالیت داشتند، شبکه ارتباطی وسیعی را بین کلویهای مختلف زنان در سراسر فرانسه ایجاد کند و پیام انقلابی خویش را به سایر زنان برساند. زنان خواهان آزادی و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن بودند. آنها در خواستهایشان

۲۰- A History of Women In the West, Vol.3, Natalie Zemon David, p. 341, 342

۲۱- Kvinnor motstånd revolution, Sheila Rowbotham, p. 63

۲۲- Kvinnohistoria, Yvonne Hirdman & ... , 1994 , p. 161

تاکید کردند: از آنجا که نماینده باید منافع یکسانی با انتخاب‌کنندگان داشته باشد، تنها زنان می‌توانند نماینده واقعی زنان باشند»^{۲۳}

در سال ۱۷۸۹، زنان خطاب به پارلمان (مردان) نوشتند:

شما کوشیدید تا پیش قضاوت‌های سابق را از بین ببرید؛ با اینهمه، اجازه می‌دهید که با سابق‌ترین و پودامنترین آنها به حیات خود ادامه دهد؛ شما نیمی از جمعیت کشور پادشاهی را از تصدی مقامات رسمی محروم کرده‌اید.^{۲۴}

بیانیهای اعتراضی زنان در این دوره بطور خلاصه عبارت بود از: تامین نان، مبارزه با گرانی، تامین بهداشت و امکانات تحصیلی، امنیت شغلی و علیه فحشا.

در همین ایام هم بود که "انجمن جمهوریخواهان انقلابی" Revolutionary Society Republican که توسط دو تن از زنان طبقات پایین به نامهای "پوله لنو" Paulin Leon^{۲۵} و "کلر لاکومب" (1765-?) Claire Lacombe^{۲۶} رهبری می‌شد، اعلام موجودیت نمود. این انجمن، علی‌رغم آنکه خواستهای زنان پیرامون حق رای و حقوق برابر مدنی را شعار می‌داد، اما خواستار تغییر و تحولات سیاسی نیز بود.

اما، دیری نگذشت که فرانسه درگیر جنگ شد (۱۷۹۱) و کلویهای زنان به انجمنهای دفاع از وطن مبدل گردیدند. در همین ایام، "تروانگ دو مریکور" Theroigne de Mericourt،

Cite par Monique Baudoin, Les femmes dans la revolution francaise. - ۲۳

Le peuple francais, 1973

Leon Abensour, La Femme et le femimisme, avant la renolution, 1928, p.430-۲۴

۲۵- انقلابی فرانسوی که در سال ۱۷۹۱ به ژاکونها پیوست و بعدها به همراه "لاکومب" "انجمن جمهوریخواهان انقلابی" را پایه‌گذاری کرد. او همسر رهبر حزب "اونراژ" Enrages یعنی "توفیل لوکلر" Theophile Leclerc بود. این زوج مبارز در سال ۱۷۹۴ دستگیر گردیدند و از این به بعد هیچ اطلاعی از سرنوشتشان در دست نیست.

۲۶- انقلابی فرانسوی که در سال ۱۷۹۲ به "ژاکونها" پیوست و بخاطر نقشی که در قیام "تولیری" Tuileries ایفا کرد به قهرمان "دهم اوت" Herione of August 10:th معروف شد. او در همین سال، سازمانی از زنان کارگر تشکیل داد به نام "انجمن جمهوریخواهان انقلابی" Revolutionary Society Republican. این جریان بزودی با جریان چپ و رادیکالی که موسوم به "اونراژ" Enrages بود، همکاری نزدیکی را آغاز کرد. "لاکومب" در سال ۱۷۹۴ دستگیر شد و تا کودتای ناپلئون در زندان ماند. بعد از این تاریخ، هیچ اطلاعی از سرنوشت او در دست نیست.



"تروانگ دو مریکور"

خواهان تسلیح زنان و اجازه شرکت فعال آنان در جنگ شد. او نوشت: بگذارید به مردان نشان دهیم که ما در شجاعت و خوبی از آنها کمتر نیستیم... بگذارید با فواتر از مرزهای سرنوشت بگذاریم و زنجیرهایمان را بگسلیم. این مناسبترین فرصتی است که زنان می‌توانند خود را از زیر بار موقیبت شرم‌آور ناتوانی و خفتی که مردان متکبر و بی‌انصاف ساهاست آنها را بدان محکوم کرده‌اند، نجات بخشند. اجازه بدهید به روزهایی باز

گردیم که زنان ... با مردان در مجامع رسمی به بحث می‌نشستند و دوش به دوش همسرانشان علیه دشمنان آزادی می‌جنگیدند... چرا ما نباید حق داشته باشیم تا با مردان رقابت کنیم؟ آیا آنها می‌خواهند تا بتهایی از این افتخار لذت ببرند؟^{۲۷}

رژیم انقلابی، فرمان ممنوعیت کلیه کلوبها و انجمنهای زنان را صادر کرد و خواستار بازگشت زنان به خانهایشان شد. یکی از ژاکوبینها، بنام "پیر شومت" Pierre Chaumette در حمله به خواستهای برابری طلبانه زنان گفت:

"این زنان بیشتر می‌خواهند مرد شوند! آیا مردها باندازه کافی و بخوبی از شما مراقبت نکرده‌اند؟ دیگر چه چیز بیشتری می‌خواهید؟ ... بجای آنکه به زندگی پر حادثه و مخاطره‌آمیز ما حسادت کنید، به این فکر کنید که شما با مراقبت از ما، کمک می‌کنید تا ما مشکلات زندگی روزانه را در آغوش خانواده از یاد ببریم."^{۲۸}

۲۷ - Kvinnohistoria, Yvonne Hirdman &..., 1994, p. 161

۲۸ - Kvinnohistoria, Yvonne Hirdman &..., , 1994, p. 162

در جریان انقلاب فرانسه، زنان اگرچه به آزادی و برابری دست نیافتند، اما در رابطه با ازدواج، از حقوق بیشتری برخوردار شدند.

بالاخره، کودتای ناپلئون در سال ۱۸۰۴ نقطه پایانی بر مبارزات زنان برای دستیابی به حقوق برابر و انسانی نهاد و با تحدید حق طلاق و تقویت پدرسالاری، همان دستاورد کوچکی را هم که زنان در عرصه ازدواج بدست آورده بودند، باز ستاند. بھر تقدیر، انقلاب شکست خورد و زنان بزرگترین بازنده آن شدند، ولی زمینه رشد جنبش فمینیستی و سوسیالیستی و دستمایه لازم برای سازماندهی توده‌های تحت ستم فراهم گردید.

دو تن از زنانی که در این دوره، سهم بسزایی در مبارزات برابری طلبانه زنان ایفا نمودند، عبارت بودند از: "المپ دو گوژ" Olympe de Gouges، نویسنده "بیانیه حقوق زنان" (1789) The Declaration of the Rights of Women و "ماری ولستونکرافت" Wollstonecraft Mary نویسنده "دادخواستی برای حقوق زنان" (1792) Vindication of the Rights of Women از آنجا که اسناد فوق نقش غیرقابل انکار و عمیقی در رشد و گسترش جنبش زنان ایفا کردند و همچنین اولین اسناد مدون تاریخی، حول مطالبات زنان بحساب می‌آیند، مجبوریم هر چند گذرا، مروری بر آنها و زندگی نویسندگانشان داشته باشیم.

"المپ" و بیانیه حقوق زنان

"المپ دو گوژ" (1748-1793) Olympe de Gouges

که اسم اصلی او "ماری گوزه" Marie Gouze است، در یکی از شهرهای جنوب فرانسه بدنیا آمد. پدرش قصاب بود و بضاعت پرداخت مخارج سنگین تحصیل او را نداشت؛ از همین رو، او همانند سایر دختران هم طبقه‌اش از حق تحصیل محروم شد.

"المپ"، که فوق‌العاده زیبا بود، در هفده سالگی و به اراده پدر به یک افسر ارتش-شوهر داده شد. او بعدها در مورد ازدواجش نوشت: به مردی شوهرم دادند که نه دوستش داشتم، نه مال و منالی داشت و نه اینکه جزو اعیان و اشراف بود. من قربانی شده بودم. هیچ چیز با احساس بی‌میلونی که نسبت به این مرد داشتم، قابل مقایسه نبود." Kvinno profiler, p.27



سال بعد، "المپ" پسری بدنیا آورد و چند ماه بعد از آن شوهرش مریض شد و مرد. یکسال بعد از این، او عاشق مردی شد که تمایل زیادی به ازدواج با او نشان می‌داد. اما "المپ" نمی‌خواست ازدواج کند. او می‌گفت: "ازدواج، گور عشق است" با استناد به همین اندیشه، او در دورانی که داشتن رابطه خارج از ازدواج غیرقابل تصور بود و زن تنها با ازدواج تعریف می‌شد، با مردی که دوستش می‌داشت، بدون عقد هر گونه پیمان زناشویی زندگی کرد.

مدتی بعد، "المپ" به پاریس رفت. او نامش را "المپ دو گوژ" گذاشت و کوشید تا با نویسندگان و هنرمندان مقیم این شهر ارتباط برقرار کند. پس از مدتی، "سالن" او محل رفت و آمد افراد مختلف، منجمله مردان روشنفکر شد. همین امر باعث گردید تا این زن تنها و زیبا، به بدنامی شهرت یابد. او در جریان این همنشینی‌ها متوجه بی‌حقوقی‌های زنان شد و شعله نوشتن در جانش زبانه کشید. او ده سال در اشتیاق نوشتن سوخت و در این مدت حرفهایش را بکمک منشی‌اش دیکته می‌کرد.

اما بالاخره، او شروع به تحصیل و نوشتن کرد و در مورد وضعیت بردگان سیاه در مستعمرات فرانسه، ولخرجی‌های دربار، بیعدالتی، فقر و زنان قلم زد. تجربیات عینی و ملموس او بمثابة زنی که داغ محرومیت از تحصیل و فشارهای مختلف اجتماعی را لمس کرده بود، دستمایه اصلی نوشته‌هایش بودند.

"المپ"، که خواهان "برابری زنان و مردان در کار و سیاست"، از میان برداشته شدن "جهیزیه"، "برخورداری زنان از حق طلاق" و ... خیلی چیزهای دیگر بود، تحقق رویاهایش را در انقلاب فرانسه می‌دید. اما "بیانیه حقوق شهروندان" که توسط انقلابیون پخش شد، رویای او را نقش بر آب کرد. او بعینه دید که آنها خواستار آزادی و برابری زنان نیستند و هر جا از "ملت"، "مردم"، "شهروند" و "همه" دم می‌زنند، منظورشان مردان است. همین مسئله باعث شد تا "المپ" بیانیه خودش را در تقابل با بیانیه انقلابیون بنویسد. او در مقدمه این بیانیه نوشت:

ما، مادران، دختران، خواهران و حامیان ملت خواستار آن هستیم که در گردهمایی‌های ملی شرکت کنیم... ما تصمیم گرفته‌ایم تا حقوق طبیعی و مقدس زنان را بصورت روشن و صریح ارائه کنیم و آنها پیش روی نمایندگان جامعه قرار دهیم و مدام حقوق و مسئولیتهای زنان را به آنان خاطر نشان نماییم.^{۲۹}

بیانیه "المپ" از چهار بخش تشکیل شده بود: مقدمه، علیه مردان انقلابی فرانسه، ۲۷ بند از خواسته‌های زنان و ضمیمه. او در بخش دوم، ادعاهای واهی انقلابیون دال بر باور به ستکشی زنان را به باد حمله گرفت و استدلال کرد که بی‌حقوقی زن هیچ ربطی به "طبیعت"

ندارد و تا آنجا که به طبیعت باز می‌گردد همه آدمها آزاد و برابر متولد می‌شوند.

"المپ"، در بخش سوم در بندهای ۲۷ گانه منجمله نوشت:

- زن آزاد و با حقوق برابر با مردان دنیا می‌آید.
- زنان، باید از حقوق برابر با مردان برخوردار شوند.
- قانون باید بیان یک خواست عمومی باشد و در مقابل آن، زن و مرد باید برابر باشند.^{۲۰}
- همه شهروندان - چه مرد و چه زن - باید بطور برابر در تنظیم قانون مشارکت داشته باشند.
- شهروندان - چه مرد و چه زن - باید تنها بر اساس توانایی‌شان برای تصدی پستهای دولتی، مقامات و مشاغل انتخاب شوند. در این انتخاب نباید چیز دیگری بغیر از استعداد و توانمندی‌شان در نظر گرفته شود.^{۲۱}
- اگر زن حق دارد که از پلهای سکوی اعدام بالا برود، باید این حق را هم داشته باشد تا از سکوی خطابه بالا برود.^{۲۲}

ضمناً، "المپ" در همین بیانیه خواستار برسمیت شناخته شدن حقوق کودکانی شد که در روابط خارج از ازدواج دنیا می‌آیند. او خواست تا قانوناً مسئولیت این کودکان به مرد یا یاصطلاح "پدر" واگذار شود.

اما، چندان طولی نکشید که "المپ" بعنوان عنصر خطرناک و کسی که خواهان تغییر توازن قدرت مابین زن و مرد است شناسایی شد و مورد تعقیب قرار گرفت.

او که طرفدار "ژیروندیستها"^{۲۳} بود و حتی اعلام آمادگی کرده بود تا در دادگاه از پادشاه دفاع نماید، مورد غضب "روبسپیر" واقع شد. "المپ" بارها به جنایات وحشتناک

۳۰ - Kvinnoprofiler, Gunhild Kyle & Eva von Krusensjerna, 1993, p. 30

۳۱ - "The Women's History of the World", Rosalind Miles, 1988, p. 183.

۳۲ - Women's Studies Encyclopedia 2, p. 114

۳۳ - در جریان انقلاب فرانسه دو حزب برای کسب قدرت سیاسی با هم در رقابت بودند: "ژیروندیستها" Girondists و "ژاکوننها" Jakobins. "ژیروندیستها" معتقد به اتخاذ سیاستهای محافظه‌کارانه بودند و فی‌المثل خواست تبعید پادشاه مخلوع را نمایندگی می‌کردند؛ حال آنکه، "ژاکوننها" سیاستهای تندتری را دنبال می‌نمودند و خواهان اعدام پادشاه و مجازات هر گونه انتقاد علیه حکومت انقلابی بودند. بالاخره، در سال ۱۷۹۳، شاه محاکمه شد و ژاکوننها به رهبری "روبسپیر" موفق به گرفتن حکم اعدام شاه از دادگاه شدند.

"روبسپیر" اعتراض کرد و وی را مستبد و قاتل خواند. این مجموعه اقدامات موجب شدند تا حکم جلب او در سال ۱۷۹۳ صادر گردد. او در دادگاه فرمایشی انقلابیون شخصاً بدفاع از خویش پرداخت، ولی دفاعیه تیز و گیرای او در رای دادگاه تاثیری نگذاشت. او در روز ۲ نوامبر همان سال به گیوتین سپرده شد.

حکم اعدام "المپ"، حکمی علیه خواست زنان برای دستیابی به آزادی و برابری بود. بدنبال همین حکم هم بود که دستور ممنوعیت فعالیت کلپهای زنان در نوامبر همان سال صادر گردید.

پس از اعدام "المپ" گزارشگر روزنامه Feuille du salut public نوشت: **جرم او این بود که فضایل مربوط به جنسیتش را فراموش کرده بود** ^{۲۲}

بعدها، وقتی زنان شروع به سازماندهی خود کردند و تصمیم گرفتند تا در گردهمایی‌های ملی شرکت نمایند، یکی از ژاکوبینها خطاب به آنها گفت:

"حتماً آن زن بی‌شرم را بخاطر دارید که از انجام وظایف خانگی‌اش امتناع کرد و خواست سیاستمدار شود و مجرم شناخته شد... می‌خواهید شما هم مثل او بشوید؟ خیر! شما حتماً این احساس را دارید که شما وقتی ارزش واقعی دارید که مطابق خواست طبیعت عمل نمایید." ^{۲۵}

آثار دیگر "المپ" عبارتند از:

Le Couvent ou Les voeux forces (1792),	Le Prince Philosophe (1792)
Le Mariage inattendu de cherubin (1786),	Moliere chez Ninon (1788)

ماری ولستونکرافت و دادخواستی برای حقوق زنان

ولستونکرافت با تلفیق آزادی زنان با مساواتطلبی اجتماعی، از لیبرالیسم فاصله گرفت و به انسان‌گرایی رادیکال نزدیک شد. "ژولیت میچل" ^{۲۶}

او بشدتی هر چه تمامتر از نقش آموزش و پرورش که دختر خودسال را به وابستگی و طنزای سوق می‌داد، پرده برداشت؛ کاری که سیمون دوبوار یک قرن و نیم بعد

۲۴ - Women's Studies Encyclopedia, Vol. 2, p. 114

۲۵ - Kvinnoprofiler, Gunhild Kyle & Eva von Krusensjerna, 1993, p. 32

۳۶ - The Dictionary of Feminist Theory, Maggie Humm, 1995, p. 301

انجام داد... او با اطمینان ... این پیام فمینیستی را نشر داد که هنوز هم پیام فمینیستهای امروزی است: وقت آن رسیده که انقلابی در رسوم زنانه پدید آید و به زنان عزت و شرافت از دست رفتشان را بازگرداند و زنان بعنوان عضوی از جامعه انسانی سهمی در اصلاح جهان داشته باشند.^{۳۷}

بیانیه "المپ" بعدها توسط "ماری ولستونکرافت" M. Wollstonecraft، نویسنده کتاب "دادخواستی برای حقوق زنان" Vindication of the Rights of Women که در سال ۱۷۹۲ منتشر شد، به شکل بمراتب جدیتر و رادیکالتری تعقیب گردید.

"ماری ولستونکرافت" در سال ۱۷۵۹ در لندن متولد شد. او از کودکی شاهد کتک



خوردن و بدرفتاری پدر دائم‌الخمرش با مادرش بود. در دوران بلوغ نیز، او بعینه دید که چگونه شوهر خواهرش، شکنجه‌های بیرحمانه‌ای را نسبت به خواهرش روا می‌دارد. او که موقعیت تحت ستم زن را از نزدیک لمس کرده بود، تنها پانزده سال داشت که تصمیم گرفت تا هرگز به دلیل اقتصادی ازدواج نکند و هرگز به وابستگی تن ندهد. این تصمیم، آن هم در دهه ۱۷۷۰، یعنی در دوره‌ای که ازدواج تنها راه امنیت اقتصادی زن محسوب می‌شد، فوق‌العاده شجاعانه بود.

"ماری" هرگز این جمله مادرش را که بعد از هر کتک خوردن و نیز هنگام مرگ در گوش "ماری" گفته بود، از یاد نبرد: "کمی تحمل کن همه چیز خوب خواهد شد." او

نمی‌خواست مثل مادرش و خیلی از زنان دیگر، زجر و درد بکشد و دندان روی جگر بگذارد و صبر پیشه کند. او نمی‌خواست خود را با شرایط وفق دهد و تسلیم شود؛ او خواستار تغییر بود. از همین رو کوشید تا پیش از هر چیز بکمک خواهرش بشتابد و در این راه موفق هم شد. "ماری"، وی را از خانه شوهرش فراری داد و با هم به شهر دیگری نقل مکان کردند و مدرسه دخترانه‌ای تاسیس نمودند. اما دیری نگذشت که ورشکست شدند.

۳۷- "جنبش اجتماعی زنان"، آندره میشل، ترجمه هما زنجانی‌زاده، ص ۶۸

او اولین کتابش را تحت نام "اندیشه‌هایی در باره تحصیل دختران" Thoughts of Education of Daughters منتشر کرد و در آن از حق تحصیل زنان دفاع نمود و آنها را به فراگیری دانش و کسب آگاهی تشویق نمود. او از زنان خواست تا جایگاه انسانی خود را طلب کنند و تسلیم رلهای جنسی دیکته شده جامعه مردسالار نشوند. او در همینجا، در مورد ازدواج دختران در سنین پایین اظهار داد و نوشت که دختران کم سن و سال و کم‌تجربه، زودتر تسلیم خواستهای نادرست مردان می‌شوند؛ حال آنکه دختران بالغ، باتجربه و پخته‌تر هستند و بهتر می‌توانند خواستها و نیازهایشان را طلب کنند. او در این مدت که سرپرستی دو خواهرش را نیز بعهده داشت، بعنوان خیاط، پرستار زنان پیر و کودکان خردسال کار کرد و همزمان برای ارتقای آگاهی خود، بی‌وقفه، تلاش نمود.

مدتی بعد، "ماری" به انگلیس رفت و بطور حرفه‌ای شروع به نوشتن و ترجمه کردن نمود. اولین رمان او "قصه ماری" Mary, a Fiction بود که بواقع اتوبیوگرافی خودش بود. محبوبیت "ماری" از زمانی شروع شد که نقدهای تند و تیزش را پیرامون نظرگاههای مردسالارانه روشن‌فکران مرد آن دوره و بخصوص "ژان ژاک روسو" انتشار داد. او اگرچه نظرات "روسو" پیرامون دموکراسی، حقوق انسانی، تربیت غیرمذهبی کودکان و آموزش مبتنی بر تجربه را می‌ستود، اما نمی‌توانست از کنار دید تحقیرآمیزی که وی نسبت به زن داشت، بگذرد. "روسو" بخودش اجازه می‌داد تا علناً بنویسد:

- زنان برای فراهم آوردن رضایت مردان باید فعال و قوی باشند. اما مستقیماً ضرورت ندارد که مردان هم برای رضایت زنان اینگونه باشند.^{۲۸}
- دو جنس وابسته به یکدیگرند، اما زنان بیشتر وابسته هستند؛ چرا که اگر مردان زندگی آنها را تامین نکنند، آنها وجود نخواهند داشت.^{۲۹}
- دختران، نه تنها باید بیدار و پرکار باشند، بلکه باید بیاموزند که به اجبار تن دهند... به همین خاطر، باید از سنین خردسالی به آنها آموخت تا به این اجبار عادت کنند و بتوانند بسادگی آن را بپذیرند و بیاموزند که خلق و خوی خود را کنترل کنند و تسلیم خواست مردان شوند.^{۳۰}
- "خشونت مردان باید با نرمی زنان تخفیف پیدا کند."

(Kvinnoprofiler, p.12)

۲۸ - Kvinnoprofiler, Gunhild Kyle & Eva von Krusensjerna, 1993, p. 11

۲۹ - Kvinnoprofiler, Gunhild Kyle & Eva von Krusensjerna, 1993, p. 11

۳۰ - Kvinnoprofiler, Gunhild Kyle & Eva von Krusensjerna, 1993, p. 11

"ماری" در نقد نظرات "روسو" استدلال کرد که اگر دختران به عروسک علاقه نشان می‌دهند و دوزندگی را سریعتر از خواندن فرا می‌گیرند، هیچ ربطی به "طبیعت"شان ندارد. این "تربیت" است که اینکار را می‌کند نه چیز دیگر. در نظر او، فرودستی زن محصول نقصان فکری و ضعف فیزیکی نبود، بلکه حاصل نظم اجتماعی‌نی بود که توسط مردان تعریف شده بود... آنها از بچگی محکوم به بردگی بودند و طبیعی هم بود که صفات برده‌ها مثل خدمتگزاری و ... را پیدا کنند.^{۲۱}

او نوشت:

زمان آن فرا رسیده تا انقلابی در رفتارهای زنانه صورت گیرد. زمان آن رسیده تا زنان را به بزرگی و مقام پیشین‌شان باز گردانیم و آنها را جزئی از نژاد بشری بدانیم و برای تغییرشان و تغییر جهان قدم برداریم.^{۲۲}

از همین رو، "ماری" در تقابل با تئوری روسو، پیشنهاد کرد تا کلیه کودکان از هر طبقه‌ای که هستند تا ۹ سال، تحت آموزش مشترک و رایگان قرار گیرند. او معتقد بود که بعد از این مدت آنها باید آزاد باشند تا بر مبنای استعداد و علاقه‌شان شغلی را انتخاب کنند و در این انتخاب نباید طبقه اجتماعی و جنسیتشان نقشی ایفا کند.

به این ترتیب، "ماری" آزادیخواهی زن را تا حد یک خواست عدالتخواهی اجتماعی ارتقا داد. او متوجه شد که تئوری روسو، با تقسیم جامعه به زن و مرد به ستم زن انجامیده است. همچنین، او متوجه شد که ایجاد تغییر در موقعیت زنان برای دموکراسی ضرورت دارد. جامعه‌ای که در آن حقوق آدمها به مذهب، رنگ پوست و جنسیتشان وابسته می‌شود، هرگز جامعه عادلانه‌ای نخواهد بود.^{۲۳}

"ماری" در نقد این نظر "روسو" که "زنان با دستیابی به استقلال، قدرتشان را بر مرد از دست خواهند داد" نوشت:

من آرزو می‌کنم که زنان بجای قدرت بر مردان، روی خودشان تسلط پیدا کنند.^{۲۴}

او مثل همه عناصر رادیکال فکر می‌کرد که آدمها بطورکلی تحت تاثیر محیط شکل می‌گیرند و این شامل حال زنان هم می‌شد. او از همینجا نتیجه گرفت که تغییر محیط زنان ضروری است. او با استناد به تجارب خود، نظر روسو دال بر "طبیعت" دختران را رد کرد و در این باره گفت: من فکر می‌کنم امکان این را داشته‌ام که بیشتر از روسو با دختران

۴۱ - Eva and the New Jerusalem, Barabara Taylor, p. 4

۴۲ - Vindication of Women, p. 148

۴۳ - Kvinnoprofiler, Gunhild Kyle & Eva Krusenstjerna, 1993, p. 13

۴۴ - Socialism, Feminism and Philosophy, Sean Sayers & Peter Osborne, 1990, p. 22

— آنهم از سنین نوزادی— در تماس باشم؛ احساسات خودم را هم خوب بخاطر دارم و به محیط پیرامونم نیز با دقت نگریم.^{۲۵}

"ماری" در توصیف شرایط زنان نوشت:

محبوس ... همچون پرنده‌ای در قفس. آنها هیچ کاری ندارند انجام دهند بجز آنکه آرایش کنند و با شکوه مضحکی از این آشیان به آن آشیان بخرامند. واقعیت این است که خوراک و پوشاکشان تامین است؛ آنهم بدون آنکه برایش زحمتی کشیده و جانی کنده باشند. اما زنان، در ازای آنها، سلامتی، آزادی و معنویتشان را پرداخته‌اند.^{۲۶}

"ماری" در سال ۱۷۹۰، بطور ناشناس، جزوه کوچکی را به نام "دادخواستی برای حقوق زنان" منتشر کرد و در اعتراض به تعریف برابری لیبرالیستی (که در آن همه آحاد انسانی بجز زنان و کودکان، برابر تعریف می‌شدند) متذکر گردید که حقوق انسانی شامل حال زنان نیز می‌شود. او نوشت: "جنبش آزادیخواهی به دید تازه‌ای از زن نیاز دارد."

او با تاکید گذاردن بر حقوق زنان برای تحصیل و رشد فکری، خواستار استقلال اقتصادی آنها شد و دیدگاه عقبمانده و ارتجاعی روسو را که ایدئولوژی مسلط مردانه آن روز را نمایندگی می‌کرد به باد انتقاد گرفت و از نگرشی که به زن به چشم کالای جنسی می‌نگریست، اعلام انزجار نمود.

او در "دادخواست" معروف خود نوشت:

من برای تمام زنان و برای جنسیت خودم حرف می‌زنم؛ نه فقط برای خودم.^{۲۷}

با پاگیری انقلاب فرانسه، او هم همچون "المپ" و خیلی از زنان دیگر، برای پیروزی این انقلاب تلاش فراوان نمود؛ چرا که تصور می‌کرد این انقلاب افکار سنتی و تبعیض‌آمیز حاکم را جارو خواهد کرد. "ماری" که از مدافعین انقلاب فرانسه بود و کتابی هم با همین نام French Revolution نوشته بود، در سال ۱۷۹۲ به پاریس رفت تا از نزدیک شاهد دستاوردهای انقلاب باشد. اما این سفر یاس سنگینی را برایش به ارمغان آورد. او شاهد آن شد که انقلابیون، با خشونت به زنانی که خواهان حقوق برابر هستند پاسخ می‌گویند و اجتماعات و انجمنهای زنان را یکی پس از دیگری ممنوع اعلام می‌کنند و از شرکت آنها در اجتماعات قانونی ممانعت بعمل می‌آورند.

۴۵ - Kvinnor motstånd revolution, Sheila Rowbotham, 1973, p. 39

۴۶ - Wollstonecraft, Vindication of the Rights of Women, 1972, p. 62

۴۷ - Wollstonecraft, Vindication of the Rights of Women, 1972, p. 70

او در نقد شعار معروف انقلاب فرانسه نوشت:
شعار «آزادی، برابری و برادری» باید به شعار «آزادی، برابری و رفاقت» تغییر یابد.

او همچنین نوشت:

"این عدالت است که کمبودش احساس می‌شود، نه خیرخواهی!"^{۴۸}

"ماری" در همین سال با کاپیتان انقلابی امریکا به نام "گیلبرت املی" Gilbert Imlay آشنا شد و سخت عاشقش گردید.

آنها که اعتقادی به ازدواج نداشتند، با هم زندگی مشترک کوتاهی را شروع کردند؛ تا اینکه "ماری" آبستن شد. "گیلبرت" که این رابطه را جدی نگرفته بود، "ماری" را ترک کرد و به انگلیس رفت.

پس از مدتی، "ماری" هم به انگلیس بازگشت. اما دریافت که "گیلبرت" با زن دیگری زندگی می‌کند. این مسئله ضربه سختی به "ماری" زد؛ تا آنجا که دو بار اقدام به خودکشی نمود. او در نامه‌ای به "گیلبرت" دل‌تنگی غرورآمیزش را اینگونه توصیف کرد:

"می‌توانی خوشبختی‌ام را از من بگیری، ولی نمیتوانی مرا پیش خودم خوار کنی."^{۴۹}
"ماری" پس از شکستی که در رابطه‌اش با "گیلبرت" خورد، فهمید که در جامعه مردسالار، عشق آزاد نیز همواره با شرایط مردان و توسط آنها تعیین می‌شود.

"ماری" در سال ۱۷۹۸ با "ویلیام گودوین" (۱۷۵۶-۱۸۳۶) William Godwin^{۵۰}

۴۸ - Wollstonecraft, Vindication of the Rights of Women, 1972., p. 155

۴۹ - Mary Wollstonecraft, Posthumous Works, Vol. 3, London, 1798, p. 30

۵۰ - منتقد، فیلسوف و نویسنده انگلیسی است که در سال ۱۷۹۳ کتاب معروفش تحت نام "پژوهشی پیرامون عدالت سیاسی" Enquiry Concerning Political Justice را منتشر نمود. او معتقد بود که نهادهای اجتماعی مانع رشد عقل و تکامل احساسات می‌شوند. او نوشت: "جامعه چیزی غیر از تجمع افراد نیست؛ بنابراین، خواستها و مسئولیتهای جامعه باید مجموعه‌ای از خواستها و مسئولیتهای افراد آن جامعه باشد... بنابراین مبارزه برای تکامل جامعه باید از طریق ارتقای توانایی افراد آن جامعه دنبال شود. تا زمانی که هر فرد باندازه کافی از نظر عقل و نتیجتاً اخلاق رشد نکرده باشد، نهاد اجتماعی عادلانه‌ای شکل نخواهد گرفت." Clark, 1977, p. 81, 82. گودوین، اگرچه خود را آنارشیکست نخواند اما او را الهامبخش و بانی این نظریه سیاسی می‌دانند؛ تفکری که بعدها توسط ماکس استیرنر M. Stirner و باکونین Bakunin تئوریزه شد.

یکی از پایه‌گذاران اندیشهٔ آنارشسیسم آشنا شد.^{۵۱} در رابطه با "گودوین" بود که "ماری" عشق، برابری و آزادی را در رابطهٔ مشترک تجربه نمود. مدتی بعد، "ماری" آبستن شد و آنها بخاطر آیندهٔ بچه تصمیم به ازدواج گرفتند؛ در حالیکه مسکن و اقتصاد جداگانهای داشتند. اما عمر این عشق کوتاه بود. "ماری" یازده روز بعد از تولد دخترش در سال ۱۷۹۷، از دنیا رفت.

"گودوین" در بیوگرافی "ماری" - که پس از مرگش انتشار داد - نوشت:
 او خودش را وکیل مدافع نیمی از بشریت قلمداد می‌کرد؛ انسانهایی که تا بخاطرممان هست در زیر یوغ بردگی اسیر بوده و از خیل موجودات ذیشعور کنار گذاشته شده و تقریباً تا سطح حیوانات بی‌شعور تنزل داده شده‌اند. "ماری" دریافت که چگونه تلاش می‌شود تا زنان را با زنجیرهای ابریشمی به بند بکشند و با دادن رشوه به آنها بقبولانند که بردگی را دوست دارند...^{۵۲}
 نظرات و آثار "ماری" چنان با بی‌مهری و بی‌توجهی جامعهٔ مردسالار مواجه شد که تا صد سال بعد از مرگش (یعنی تا سال ۱۸۸۴) هیچگونه معرفی و نقدی از وی منتشر نگردید. (البته، باید کتابی را که "گودوین" پس از مرگ "ماری" نوشت، مستثنی کرد.)
 اما، مردان ذینفع در ستمکشی زنان و زنان ناآگاه و مرتجع، در مقابله با خواستهای برابری‌طلبانهٔ "ماری" به فحاشی و برجسبزی متوسل شدند و در ارزیابی‌های خود نوشتند:
 "ماری" ولستونکرافت یک بیمار شدیداً روانی بود. ایدئولوژی فمینیسم که در سالهای اخیر برای بیان احساسات زنان زیادی بکار گرفته شده، محصول بیماری "ماری" بود.

۵۱- این کلمه از واژهٔ یونانی "آنارکیا" بمعنی فقدان حکومت و رهبری گرفته شده است. اما آنارشسیسم در مقولهٔ سیاسی به معنی مخالفت با کلیهٔ نهادها و انستیتوهای اجتماعی - از دولت گرفته تا ازدواج - است. آنارشسیسم معتقد است که جامعه بدون وجود چنین نهادهایی بهتر می‌تواند به حیات خود ادامه دهد؛ از اینرو، خواهان آن نظم اجتماعی است که از همکاری مسئولانهٔ افراد و گروههای داوطلب شکل می‌گیرد. اما همینجا باید یادآور شد که ارائهٔ یک تعریف عام از آنارشسیسم تقریباً غیرممکن است؛ دلیلش نیز تنوع فوق‌العاده زیادی است که در بین شاخه‌ها و گرایشات مختلف آن وجود دارد. این تفکر تأثیر زیادی بر پاگیری جنبش سوسیالیستی گذاشت؛ بنحویکه "اوون" - که به بنیانگذار "سوسیالیسم تخیلی" شهرت دارد - تحت تأثیر عمیق "گودوین" بود. امروزه، نیز همین نزدیکی، توسط "سوسیالیست آنارشسیستها" نمایندگی می‌شود. آنها معتقدند که دولت و مالکیت خصوصی دلایل اصلی نابرابریهای اجتماعی هستند و برابری اجتماعی، پیش‌شرط و لازمهٔ آزادیهای فردی است.

ماری" و فمینیستها، ناخودآگاه خواستند تا بدبینی علیه مردان را دامن بزنند و به آنها آسیب بوسانند... پشت نوشته‌های تند ماری" یک بیمار مازوخیست قرار دارد. .. صفتی که بواقع جزئی از شخصیت همهٔ تئوریسین‌های فمینیست است.^{۵۲}

آری، فمینیستها و آنهایی که خواهان برابری بودند، دیوانه و مازوخیست خوانده شدند و مدافعین نابرابری و فرودستی زن، عاقل! و این حدیث، همچنان ادامه دارد!

سوسیالیسم

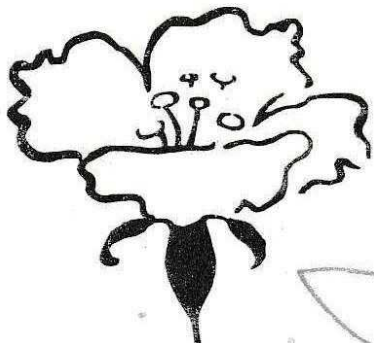
همانطور که می‌دانیم، در قرن هیجدهم چیزی به نام سوسیالیسم وجود نداشت و از اینرو، در بحث حاضر جایی به رابطهٔ این جنبش با "رهایی زن" اختصاص ندادیم. اما شاید لازم بذكر باشد که ایدهٔ موسوم به "سوسیالیسم"، نخستین بار توسط "ارون" و در قرن نوزده مطرح شد که موضوع مبحث آیندهٔ ما خواهد بود.

ولی جا دارد تا همینجا خاطر نشان کنیم که ریشهٔ تاریخی تفکر سوسیالیستی به دوران جنگ داخلی انگلیس در سالهای مابین ۱۶۴۲-۵۲ و جنبش موسوم به "دیگر" ها Diggers به رهبری "جرالد وینستازلی" (۱۶۰۹-۷۶) Gerrard Winstanley باز می‌گردد. ایده‌های "جرالد" که در کتاب معروفش به نام "قانون آزادی" The Law of Freedom فرموله و بیان گردیدند، الهامبخش اندیشه‌های آنارشیستی و سوسیالیستی در دوره‌های بعد شدند. در دوران انقلاب فرانسه نیز جرقه‌هایی از ایده‌های سوسیالیستی زده شد که توسط "بابوف" (1760-97) Babeuf نمایندگی می‌گردید. او در سال ۱۷۹۴ یک نشریهٔ سیاسی منتشر کرد و در آن خواستار تعمیم خواستهای برابری‌طلبانه به برابری اقتصادی شد. او در سال بعد اقدام به تشکیل یک گروه مخفی بمنظور سرنگونی دولت نمود که به "توطئهٔ برابری" Conspiracy of Equal معروف گردید. اما نقشهٔ او لو رفت و وی به گیوتین سپرده شد. همینجا، با نقل قولی از "شیل رابوتام" Sheila Rowbotham -یکی از صاحب‌نظران سوسیالیست فمینیسم- اولین قسمت این نوشتار را به پایان می‌بریم:

دادخواست معروف "ولستونکرافت" که اغلب از آن بعنوان سرفصل جنبش زنان یاد می‌شود، بواقع فشردهٔ تئوریک ارزشمندی از نقطه نظرات رادیکال فمینیسم بورژوازی بود... در این برههٔ زمانی، هیچ بنایی برای خیزش یک جنبش رادیکال و سوسیالیستی توده‌ای وجود نداشت تا فمینیستهای انقلابی بتوانند خود را به آن منتسب کنند. بعلاوه، جنبشی مشابه جنبش طرفداران حق رای زنان "Suffragates" هم وجود نداشت (این جنبش متعلق به زنان طبقات ممتاز بود و برای برابری با

مردان بورژوا مبارزه می‌کردند
 اگر یک مرد انگلیسی بخاطر داشتن ایده‌های انقلابی خود را بطور دردناکی ایزوله
 و تنها احساس می‌کرد، "ماری" این فشار را دو برابر احساس کرد؛ چرا که، هم عاشق
 آزادی و هم مدافع انقلاب بود.

Sheila Rowbotham, Kvinnor motstånd revolutionn, p. 41



پرواز

به من می‌گویی: "پرواز کن!"

همیشه می‌گفتم:

- پرواز کلامی است که تنها نوشته می‌شود.

آیا من می‌توانم پرواز کنم،

وقتی تمامی پرندگان بالهایشان شکسته باشد؟

حالا می‌گوییم:

- همیشه می‌توان پرواز کرد.

پرواز کلام همه فصل‌هاست.

از مجموعه شعر عزت‌السادات گ.

بر می خیزم

از خاکستر خویش

از فقدان

از هیچ

بر می خیزم

از میان استخوانهای معناد

به یوکی

تاریکی

بر می خیزم

از عضلات جایجا شدهی منفعل

در پهنی جسمی بی نام

بر می خیزم

از خوابی ریش، ریش

تا دوباره آتش گیرم

روشن شوم

و بمیرم

شعر از: ژیللا مساعد

نقش زن در نظام اقتصادی برده داری

کشاورز و در عین حال صلح‌جو- ایفا می‌کردند، مورد احترام و تکریم بودند. مادرسالاری نیز تا مدت‌های طولانی بر این جوامع غالب بود. از آن ایام، افسانه‌ها و حکایات زیادی راجع به ارزش و احترام زنان بجا مانده است؛ فی‌المثل، در مورد ساکنین آمازون Amazon، حکایات زیادی را می‌توان از اهالی یونان، کشورهای بالتیک، افریقا و بوهمن Böhmen شنید. در یکی از این حکایات، از بیست هزار زن جنگجوی آمازونی نام برده می‌شود که بنا به حکایتی، یک تهدید دائمی علیه امپراتوری قدرتمند مصر بشمار می‌رفتند.

دو هزار سال پیش، زمانی که رومیها به یک قبیله کشاورز و جنگجوی ژرمن حمله کردند، زنان نیز در نبرد علیه مهاجمین شرکت کردند و دشمن را مجبور به فرار نمودند. این مثالها به روشنی نشان می‌دهند که در مراحل خاصی از تکامل اقتصادی جامعه، زنان نه تنها تولید کننده، بلکه جنگجو هم بودند؛ و این از آنجا ناشی می‌شد که جوامع اشتراکی ضعیف، به تجمع کلیه نیروهایشان بمنظور حفاظت و دفاع از خود، نیاز مبرم داشتند.

در بحث قبلی گفتیم که در آن دوره، زن از احترام خاصی برخوردار بود و

در شماره نخست «فصلنامه زن»، اولین سخنرانی از ۱۴ سخنرانی «الکساندرا کولنتای» تحت عنوان «موقعیت زنان در جریان تکامل اقتصادی-اجتماعی جامعه» را منتشر کردیم. مطلب حاضر، دومین سخنرانی از همین مجموعه است که به «نقش زن در نظام اقتصادی برده‌داری» اختصاص دارد.

ترجمه از سوئدی و از کتاب:

Kvinnans ställning i den ekonomiska samhälls utvecklingen

فصلنامه زن

سخنرانی دوم

رفقا، دفعه قبل بحثمان را تا آن مرحله از تکامل اجتماعی پیش بردیم که به دوره گذار به سیستم اقتصادی مبتنی برمالکیت خصوصی مربوط می‌شد.

کمونیزم اولیه هزاران سال طول کشید؛ و این دوره از دوره مابعد خود که در آن مالکیت خصوصی پا گرفت، بطور قابل ملاحظه‌ای طولانی‌تر بود. زنان، در طول این هزاران سال، بواسطه نقشی که در قبایل

کند.

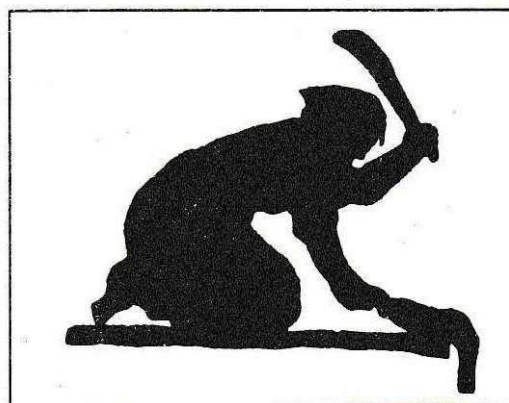
در افسانه دیگری، نقل می‌شود که خدایان آتن حقوق زنان را سلب کردند؛ آنهم به این جرم که آنان با استفاده از حق رای خود، نام شهرشان را بجای پوسایدون Poseidon - خدای مرد - آتنه گذاشته بودند.

(به احترام و به یاد آتنه Athene، خدای زن) در افسانه‌های عامیانه معروف آلمانی، مثل "نیبلونگنلید" Nibelungenlied، دائماً به حکایاتی برمی‌خوریم که پیرامون نبرد جنگجویان مرد با جنگجویان زن زیباروئی است که در شجاعت و

دلیری دست کمی از مردان نداشتند و مردان مجبور بودند تا برای به تسلیم کشاندن و به همسری گرفتنشان با آنها بجنگند. مثلاً، گوتتر

Gunther تنها بکمک حیلّه توانست بر شاهزاده زیبای برون‌هیلد Brunhilde غلبه کند. ولی با این وجود، در شب زفاف، او نه تنها تسلیم گوتتر نشد بلکه به مبارزه‌اش ادامه داد و بالاخره، بر وی غلبه کرد؛ بعد هم او را از سقف آویخت و سپس با خیال راحت خوابید.

در آوازه‌های محلی روسی هم توصیفات وجود دارند که وجود آزادی و برابری زنان را نه تنها در عرصه اقتصادی بلکه در میدان جنگ نشان می‌دهند. زنان هرگز بدون مبارزه، آزادیشان را از کف ندادند؛ فی‌المثل، در یکی از صحنه‌های نبرد "دوبرینیا نیکیتیش" Nikititsch



این احترام به موقعیت او بعنوان تولید کننده اصلی مربوط می‌شد؛ حال آنکه، همزمان، در بین قبایل چادرنشین (دامدار) زن از موقعیت برده‌واری برخوردار بود. اما،

پیش از آنکه موقعیت برده‌وار زن عمومیت و قانونیت یابد و قبل از آنکه نفوذ و حاکمیت زنان به افسانه‌ها سپرده شود، قرن‌ها و سال‌های متمادی سپری شد.

غالب شدن نقش مردان، سلطه پدرسالاری و مردسالاری، یک شبه شکل نگرفت. مبارزه بین مادرسالاری و پدرسالاری مدتهای طولانی بطول انجامید و این مبارزه در داستانهای عامیانه و کهن منعکس گردیده است. این مبارزه، بویژه، در اساطیر کهن که به خدایان «دوران شرک» مربوط می‌شوند، بصراحت و روشنی توصیف شده است؛ فی‌المثل، در یکی از داستانهای یونانی، پیرامون شاهکارهای هرکول Herkules - یعنی نیمه‌خدای غول پیکر - نقل می‌شود که او به سرزمین تحت سلطه یک قبیله جنگجوی آمازونی رفت تا به حاکمیت زنان خاتمه دهد و مردان را آزاد

"سلطه پدرسالاری و مردسالاری، یک شبه شکل نگرفت. مبارزه بین مادرسالاری و پدرسالاری مدتهای طولانی بطول انجامید و این مبارزه در داستانهای عامیانه و کهن منعکس گردیده است."

مادرسالاری یا بعبارت بهتر، قدرت زن، نقش غالب و قدرتمندی ایفا می‌نمود. با شروع مالکیت خصوصی و بدنبال آن، پیدایش تضاد منافع در بین اعضای قبیله، پدرسالاری قویا رو به رشد نهاد.

به این ترتیب، ضرورت مبرم به حفظ یکپارچگی قبیله، بجای آنکه بر اساس همبستگی غریزی - که حول کانون خانواده، یعنی جایی که مادر (مشترک) حاکم بود -

شکل بگیرد، بر مبنای

اقتدار قویترین فرد - یعنی پدر - پا گرفت.

اما ببینیم، پیدایش

مالکیت خصوصی چه

تأثیراتی بر موقعیت زنان

گذاشت؟ خیلی‌ها تصور می‌کنند که بردگی

و بی حقوقی زنان بطور همزمان و با

پیدایش مالکیت خصوصی بوجود آمد. این

استنباط نادرستی است. البته این صحت

دارد که مالکیت خصوصی در سلب حقوق

زنان نقش ایفا کرد؛ اما این تأثیر تنها در

جایی موثر افتاد که زن پیش از آن و از

طریق تقسیم کار بوجود آمده، اهمیت خود

را در تولید از دست داده بود. نمونه چنین

اتفاقی را می‌توان در قبایل کشاورز دید.

احترام و نفوذ زنان تنها تا زمانی معنی

داشت که سیستم اقتصادی پیشین، زیر

فشار انباشت ثروت و گسترش تقسیم کار

خیلی‌ها تصور می‌کنند که بردگی و بی حقوقی زنان بطور همزمان و با پیدایش مالکیت خصوصی بوجود آمد. این استنباط نادرستی است.

فرو نریخته بود.

در مراحل مختلف تکامل اجتماعی،

در کنار تولید کشاورزی که منبع اصلی

تامین معاش قبیله بود، مشاغل متنوعی

Dobrynja با زن جنگجو و تنومندی روبرو شد که مطمئناً نماینده یک قبیله مادرسالار بود. در جریان نبرد، زن جنگجو وی را از موهای مجعدش گرفت و در کیسه کرد. بعد خطاب به او گفت: "تنها وقتی حاضر خواهم شد با تو ازدواج کنم که از تو خوشم بیاید."

این داستانها و آوازاها، تصاویر زنده‌ای از مبارزه پدرسالاری با مادرسالاری، در طی قرون متمادی، ارانه

می‌کنند. تپلور این

مبارزات را می‌توان در

تحول باورهای مذهبی نیز

دید؛ مثلاً، انسانهای بدوی

و غارنشین، زمین را بمشابه

مادر اصلی و بزرگ که سرچشمه زندگی

بود، می‌پرستیدند؛ تا اینکه، در پرتو تجربه

و دانش درمی‌یابند که بارآوری زمین به

آسمان نیز وابسته است. اگر آسمان نباشد و

باران و نور کافی ندهد، زمین به تنهایی

قادر به محصول دادن نیست. بعبارت دیگر،

همانطور که زن بدون مرد عقیم است،

زمین هم بدون آب و نور خورشید نمی‌تواند

سبز شود و ثمر بدهد. از اینرو، پرستش

زمین بمشابه خدای واحد، جای خود را به

ستایش آفتاب و خدایان مرد مثل "اوسیریس"

Osiris، آپولون Apollon و خدای روسیه

باستان، جاریلو Jarilo داد.

تا زمانی که جامعه اشتراکی به

خاطر حفظ منافع مشترک خود، شدیداً بهم

وابسته بودند و زن تولیدکننده اصلی این

شکل اقتصادی اولیه بشمار می‌رفت،

بوجود آمد و استادکاران متخصصی در زمینهای مختلف مثل کوزه‌گری، دباغی، نساجی، رزمندگی و قربانی کردن حیوانات و غیره پیدا شدند. با رشد و شکوفایی پیشموری، بتدریج کشاورزی - بمثابه منبع اصلی تامین معاش قبیله از اهمیت ساقط شد. در ضمن، با تکامل این مشاغل - ضرورتاً - معامله و تجارت و یا بعبارت بهتر، سوداگری هم بوجود آمد. کوزه‌گر، کوزه گلی می‌ساخت و تلاش می‌کرد که تولید کارش را حفظ کند و در جریان معامله از آن سودی بدست بیاورد، کشاورز هم تلاش می‌کرد تا محصول کار کوزه‌گر را به کمترین بها بخرد و از این معامله سود ببرد. بدین ترتیب، دوران کمونیزم اولیه که در آن انسانها برای رفع نیازهای قبیله تلاش و تولید می‌کردند بسر آمد؛ حالا، دیگر تلاش برای کسب سود (سوداگری) نیروی محرکه واقعی اقتصاد جامعه بود. در این مرحله از تکامل، کار کوزه‌گر، دباغ یا نساج ارزش بیشتری نسبت به کار کشاورز داشت و کار کشاورز، کم ارزش‌تر تلقی می‌شد؛ اما، دلیل این مسئله آن نبود که کشاورزی دیگر بعنوان شالوده اقتصاد جامعه مطرح نبود؛ بلکه، علتش آن بود که کار و زحمت بیشتری را طلب می‌کرد. از اینرو، وقتی که قبایل به سطح برتری از رشد در پیشموری دست یافتند، کار کشاورزی را به بردگانی که در جنگ به اسارت گرفته بودند، واگذار نمودند.

اما نقش زن در این نظام اقتصادی چه می‌شود؟ آیا باز هم زن مورد عزت و

احترام خواهد بود؛ آنهم وقتی که کشاورزی - یعنی همان چیزی که در زمان خودش دلیل تکریم زن تلقی می‌شد - به چنین درجه‌ای نزول پیدا کرده که به کار بردگان بدل شده است؟ تاریخ، در پاسخ به این سؤال مورد مثال زنده‌ای بما ارائه می‌کند؛ فی‌المثل، در مصر که کشور بسیار ثروتمندی بود و از قدرت افسانه‌واری برخوردار بود، بقایای تسلط زنان و حاکمیت مادرسالاری تا مدتهای طولانی‌تری ادامه پیدا کرد. (۶-۵ هزار سال قبل، مصر دولت قدرتمندی بود؛ با اهرام معروف و بناهای عظیم؛ کشوری با سرزمینهای وسیع که بر مستعمره‌های زیادی حکم می‌راند و واجد دانش، صنعت و هنر بسیار پیشرفته‌ای بود. کشوری که در آن اولین قوانین ستاره‌شناسی کشف گردید.) در آن برهه از زمان که در سایر نقاط جهان و از جمله در کشورهای که واجد فرهنگ غنی بودند (مثل یونان و روم)، زن از حقوق انسانی بی‌بهره بود و اسیر بحساب می‌آمد، در مصر زن نسبتاً آزاد بود و از حقوق برابر با مرد برخوردار داشت. (مورخ یونانی، هردوت Herodotos، می‌نویسد که در مصر، زن بهنگام ازدواج از قدرت بیشتری نسبت به شوهرش برخوردار بود و شوهرش تحت سلطه او قرار داشت؛ دختران جهازشان را از مادر می‌گرفتند، نه پدر؛ مراقبت از والدین بهنگام پیری، وظیفه پسران نبود و جزو مسئولیت دختران بحساب می‌آمد؛ حتی فرعون - مستبد مصر - بنا به قانون، تحت قیمومیت مادرش قرار داشت.)

اما، چگونه می‌شود این مسئله را توضیح داد؟ توضیح این است که در آنجا، در

ستم کشیده‌گی زن رابطه نزدیکی با تقسیم کار بر اساس جنسیت داشت؛ که در آن کار مولد به مرد و کارهای پایین (ثانوی) به زن محول شد.

در این میان، فقط زنانی که به قبایل یا کاستهای کهن و مهم تعلق داشتند و به لحاظ زمانی، پیشتر

از سایرین در آن مناطق اسکان گزیده بودند، توانستند حقوق خود را حفظ کنند. زنان سایر اقشار (بجز بردگان) مثل زنان سایر کشورها، در این دوره از حقوق انسانی محروم بودند و تحت ستم قرار داشتند.

لازم است که خوب روی مورد مصر تامل کنید؛ چرا که مصر نمونه بارزی است دال بر اینکه حقوق زنان تا چه اندازه به اهمیت زن در اقتصاد وابسته است. بعلاوه، این نمونه نشان می‌دهد که زن در جوامعی که وی نقش تولید کننده اصلی را داشت - حتی بهنگام گذار از دوران کمونیزم اولیه به سیستم اقتصادی مبتنی بر مالکیت خصوصی - برای مدت طولانی‌تری توانست حقوق خود را حفظ کند.

اگر زن قبل از پیدایش مالکیت خصوصی اهمیت خود را به عنوان تامین کننده اصلی معاش قبیله از دست نداده بود، مالکیت خصوصی به خودی خود نمی‌توانست او را به بردگی بکشد. ولی مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات منجر به پیدایش شرایط و شکل اقتصادی شد که در آن نقش زن (در تولید) عملاً به صفر تنزل پیدا کرد.

ستم کشیده‌گی زن رابطه نزدیکی با تقسیم کار بر اساس جنسیت داشت؛ که در آن کار مولد به مرد و کارهای پایین

سواحل پر آب و حاصلخیز رود نیل، کشاورزی چنان رونق پیدا کرده بود که در هیچ کجای دیگر نظیرش دیده نمی‌شد. به همین خاطر، قبیله‌ای که در مصر مستقر گردید، به کشاورزی روی آورد. از سخنرانی سابق بیاد داریم که در بین قبایل کشاورز و در مرحله تکامل اقتصادی پیشین (دوران کشاورزی)، زنان تولیدکننده اصلی بودند. بواقع، نقشی که زنان در اقتصاد مصر بازی کردند به آنها حقوق و امتیازاتی را داد که علیرغم پیدایش مالکیت خصوصی و سیستم کاستی، قرن‌ها حفظ گردید. بعدها، وقتی پیشموری و تجارت تکامل پیدا کرد، پیشمور و تاجر بجای کشاورز بر شیوه زندگی مردم تاثیر گذاشتند. چرا؟ به چه دلیل؟ دلیلش این بود که کار تاجر و پیشمور سودآورتر بود و درآمد بیشتری نسبت به کار کشاورز داشت. به همین خاطر، کار کشاورز بی‌ارزش شد و جزو وظایف بردگان در آمد؛ آنهم همزمان با ایامی که مالکیت خصوصی ریشه می‌دوانید و سوداگری جایگزین کار برای تامین منافع و رفاه عمومی می‌شد. نتیجه منطقی این تحول آن بود که زنان - که قبلاً تولیدکنندگان اصلی در اقتصاد مصریان کشاورز بودند - با از دست دادن موقعیت خود در تولید، همزمان، موقعیت ممتاز اجتماعی خود را نیز از دست دادند. اما

**مالکیت خصوصی با کار خانگی محدود
و غیر تولیدی، زن را به اسارت کشید.**

کار زن کاهش یافت و این نظر که زن موجودی بی ارزش و زایدۀ مرد است و مرد تولید کننده ارزشهای جدید است، قویتر گردید.

بیل، ابزار سفالگری و سنگ آسیاب (که نخستین بار، زن آن را برای تغذیۀ بچههای کوچک از زمین برداشته و بدان شکل داده بود) از دستان کاری زن به دستان مرد منتقل شد؛ مزارع، از قلمرو فرمانروایی و قدرت زنان خارج شد و زندگی آزاد و بی‌قید و بند زنان، در زیر آسمان کبود، رو به افول نهاد.

تا قرن‌ها بعد، زن در چهار دیواری خانه محبوس ماند و از کار تولیدی کنار گذاشته شد و در کنار اجاق آشپزخانه، نگهبان آتش گردید؛ منتها، این بار نه برای همهٔ قبیله و نه بعنوان مادر قبیله (جمع‌همگانی)، بلکه فقط بعنوان همسر و خدمتکار شوهر. در این ایام وظیفۀ زن تنها ریسندگی، بافندگی و تهیه لباس و غذا برای خانواده بود.

با وجود اینکه حتی تا به امروز هم تولید کتان و کنف در یک خانوادۀ روستایی نوعی کار زنانه است، ولی این وظیفه و نقش زن، همیشه ثانوی و درجه دوم تلقی شده است.

با توجه به این مسئله و با توجه به مباحثی که در سخنرانی قبل دنبال کردیم، حالا می‌خواهیم شرایط و موقعیت زنان را

(ثانوی) به زن محول می‌شد. با تکامل و رشد تقسیم کار، وابستگی زن نیز شدت بیشتری گرفت؛ تا آنکه به بردگی واقعی ری انجامید.

پیدایش مالکیت خصوصی رسماً روند جدایی زن از کار تولیدی را تسریع کرد؛ هرچند که این پروسه قبلاً بین قبایلی که در شرایط کمونیسیم اولیه می‌زیستند (مثل قبایل دامدار) آغاز شده بود. اگر حتی نتوان مالکیت خصوصی را بعنوان علت اصلی نابرابری بین افراد جامعه قلمداد کرد، می‌توان گفت که وجود آن مستقیماً منجر به تثبیت نابرابری مرد و زن و وابسته نمودن و تحت ستم درآوردن زن گردید. پیدایش مالکیت خصوصی در درجه اول سبب شد تا اقتصاد خانگی از اقتصاد اشتراکی و همگون قبیله جدا گردد. در ضمن، وجود این واحدهای خانگی مستقل و مجزا، منجر به تقویت شکل "خانوادۀ بسته" شد. اما، در این اقتصاد خانگی محدود و ایزوله شده، یک نوع تقسیم کار دیگری نیز به وجود آمد: تمام کارهای تولیدی خارج از خانه به اعضای مذکر محول شد، در حالیکه وظیفۀ زن-مادر، ایستادن کنار اجاق آشپزخانه شد. مالکیت خصوصی که وجود اقتصاد خانگی را امکان‌پذیر نمود، با کار خانگی محدود و غیرتولیدی، زن را به اسارت کشید. به این ترتیب، از نقطه نظر اقتصاد ملی، اهمیت

قانون و برقراری انضباط بودند، بیشترین ارج و قرب را داشتند. بعد از آنها، جنگجویان (رزمندگان) بودند. تجار و پیشموران، از کمترین حقوق برخوردار داشتند. و بردگان (که زنان را نیز شامل می‌شدیم)، علیرغم آنکه آفرینندگان رفاه اجتماعی بودند، بالکل، از کلیه حقوق و مزایا محروم بودند.

چرا آنهایی که بیشترین فایده را برای جمع داشتند و در زمان کمون اولیه از بالاترین مقام برخوردار بودند، در این مرحله بیش از همه مورد تحقیر قرار گرفتند؟ چطور وقوع چنین امری ممکن گردید؟

تقدیمس پرنسیپهای "مالکیت خصوصی" و "تجارت"، به جاری شدن این پدیده غیرمعمول کمک نمود؛ به این معنی که به کار بردگان - نه به نتیجه کارشان - ارج زیادی گذاشته شد و مالک زمین که بطور موثری می‌توانست بردگان را سازماندهی کند و بمنظور تامین نیازهای عمومی جامعه بکار بگمارد، از اعتبار زیادی برخوردار گردید.

بعبارت بهتر، در این دوره، تنها به سودی که برده‌داران از بردگان می‌بردند، ارج نهاده شد.

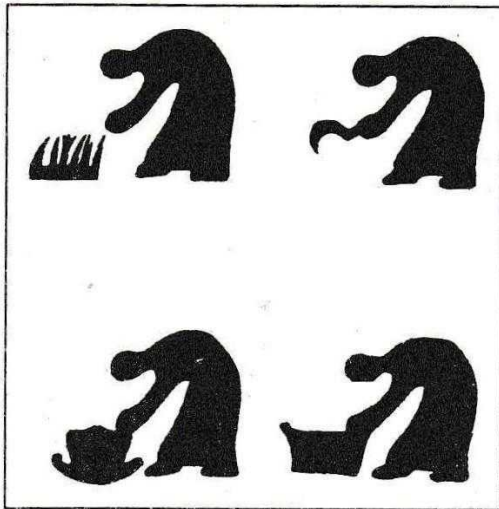
در سرزمینهایی که فرهنگ پیشرفته‌ای داشتند - مثل روم و یونان - حتی در اوج شکوفایی فرهنگی، زنان، بی‌حقوق و کاملاً وابسته بودند. حتی در یونان قدیم، موقعیت زن در مقایسه با زمانی که مردم هنوز به شکل قبایل کوچک زندگی می‌کردند و از مالکیت خصوصی و قدرت دولتی خبری نبود، متفاوت بود. علتش هم این بود که

در دوره‌های بعدی تکامل اقتصادی بررسی کنیم. به همین خاطر، به ۲۵۰۰ سال پیش یعنی به عهد باستان و قبل از پیدایش مسیحیت باز می‌گردیم: دوره‌ای که در آن از قبایل و فرهنگهای بدوی خبری نیست؛ دولتهای توسعه یافته، با تجهیزات جنگی پیشرفته بوجود آمده‌اند؛ مالکیت خصوصی، بعنوان یک نهاد ثابت وجود دارد؛ اختلافات طبقات مشخص و بارز است و تجارت و پیشموری رشد و گسترش یافته؛ سیستم اقتصادی بر اساس کار بردگان پایه‌گذاری شده و یک شکل گذار از "اقتصاد طبیعی" به "اقتصاد مبادله" پا گرفته و برای اولین بار، تجمع سرمایه در ابتدایی‌ترین شکل خود پدیدار گشته است.

نقش زن در این دوره از رشد اقتصادی چه بود؟ زن، چه حقوقی در جمهوریهای یونان قدیم، رم و دولت آزاد کارتاژ Kartago داشت؟

در این مرحله، بدون تعیین اینکه زن به چه طبقاتی تعلق داشت، نمی‌توان از نقش او در تولید حرف زد. جامعه انسانی، در این دوره - از نظر اقتصادی - به دو طبقه مشخص و متفاوت تقسیم شده بود: شهروندان آزاد و بردگان.

اگرچه این بردگان بودند که نان و ضروریات زندگی را فراهم می‌کردند، اما این تنها کار شهروندان آزاد بود که ارزش داشت. تازه، هر چقدر که این کار به دوایر دولتی محدود می‌شد، ارزشش بیشتر می‌گردید و شخص از احترام بیشتری برخوردار می‌شد. سران دولت که مسئول اجرای نظم و



و هنر ریسندگی و بافندگی را آموخته بود - حکمت زنانه را ستایش می‌کردند. آنها کشف اوزان و کشت زیتون را به آتنه یا بعبارت بهتر، به زنان دوران باستان نسبت می‌دادند.

در سایر مذاهب نیز، اهمیت زن در اقتصاد خانگی همان ایام منعکس است؛ برای مثال، در دوران باستان، نروژیها، "آیدون" Idun "آلهه کشت و محافظت از درخت سیب" را ستایش می‌کردند. نزد یونانیان نیز سمبل عدالت یک قاضی مرد نبود؛ بلکه، الهه یا زنی بود که یک ترازوی دو کفه در دست داشت. این نشان می‌دهد که اختلافات و دعوای روزمره، بوسیله زن که در خانواده از قدرت بیشتری برخوردار بود حل می‌شد. رومیها کشف آتش را به الهه "وستا" Vesta نسبت می‌دادند و دخترکان نظیف و باکره‌گان مقدس را برای نگهداری و حفظ شعله‌های آن انتخاب می‌کردند. در اساطیر یونان باستان، مثالهای بیشماری در مورد مبارزه حقوق مادران و پدران وجود دارد که نشان می‌دهد که دوره‌ای وجود

یونانی‌ها مردمی کشاورز و دامدار بودند که بخاطر شرایط جغرافیایی و آب و هوای شبه‌جزیره‌ای، مجبور شده بودند تا زودتر به "اقتصاد مختلط" گذر کنند. در اینجا، وظایف زنان فقط محدود به کشاورزی نبود؛ بلکه، مشارکت آنها در کار طاقت فرسای گلداری نیز لازم بود که طی آن پشم گوسفند چیده، ریسیده و بافته می‌شد.

در دوران هومر (که توصیف شاعرانهای از زندگی یونانیان قدیم جمع‌آوری کرده) زنان و دختران، شانه به شانه مردان، در کار تولیدی شرکت داشتند. در این دوره، زنان اگرچه از حقوق برابر با مردان برخوردار نبودند؛ ولی بهر حال، آزادی نسبتاً زیادی داشتند. اثبات این مسئله که مادرسالاری در یونان وجود داشته، کار مشکلی است؛ زیرا این قبیله از همان نخستین دوره‌های تکامل خود، معاشش را از طریق ترکیب شاخه‌های مختلف اقتصادی تامین می‌کرد. به همین خاطر، چنین گمان می‌شود که شاید در یونان هرگز مادرسالاری - در آن وسعتی که در مصر و دیگر قبایل منحصرأ کشاورز وجود داشت - وجود نداشته است. ولی، این مسئله که یونانیان در دوران باستان، برای زن ارج و اهمیت بیشتری قایل بودند، از طریق مذهبشان قابل پیگیری است.

در دورانهای نخستین، یونانیان "دمتر" Demeter یا "خدای بارآوری" را پرستش می‌کردند. (توجه کنید که فقط خدای بارآوری، نه خدای زمین). آنها از طریق پرستش "آتنه" Athene - که به انسان کارهای دستی

داشته که در آن زن-مادر رهبری اقتصادی قبیله را عهده‌دار بوده است.

در دوران هومر، زنان در جشنهای بزرگ حق شرکت داشتند و در زندگی زناشویی از احترام و عشق زیادی برخوردار بودند و رفتار مردان در معاشرت با زنان، مودبانه و از روی توجه و احترام بود. با این حال، سخنی از مادر سالاری در بین نبود.

در ضمن،

هومر، یادی از "پنلوپ" Penelop می‌کند که الگوی زن صبور بحساب می‌آمد و در انتظار شوهر ناپدید شده‌اش بسر می‌برد. بنا

به حکایتی که هومر نقل می‌کند، در یکی از مهمانیها که در منزل پنلوپ برگزار شده بود، او متوجه این مسئله می‌شود که جای مادر شوهرش در میان مهمانها نیست، بلکه در انجام کار خانگی و در اتاق زنان است.

حتی در دوره هومر، ازدواج، مالکیت خصوصی و اقتصاد خانگی فردی وجود داشت؛ از این رو، عجیب نیست که یونانیان در این دوره اقتصادی شروع به موعظه در مورد «عفت خانوادگی» زنان کردند و سعی نمودند تا آنان را متقاعد کنند که روابط همسرانشان با زنان دیگر را بپذیرند. البته، رابطه داشتن مردان با سایر زنان، موجب افزایش تعداد افراد خانواده نمی‌شد؛ بعلاوه، مشکلات ناشی از تعدد فرزندان را به مرد

تحمیل نمی‌کرد؛ با اینهمه، می‌توان دید که "هکبا" Hekuba همسر شاه "پیراموس" Piramos از این وضعیت بتلخی شکایت می‌کند و می‌گوید که خود را همچون "سگ زنجیری"، اسیر و دربند خانه همسرش می‌بیند.

هومر، به زندگی یونانیان در دوران ماقبل تاریخ نیز پرداخته است. اما، خیلی مهم است که روی موقعیت زن در دولت

یونان، در آن دوره از

تکامل که مبتنی بر مالکیت خصوصی و کار بردگی است، مکث کنیم. در این دوره از شکوفائی فرهنگی یونان (دوره‌ای که در آن معابد عظیم و

زن به عنوان یک شهروند و انسان، هیچ اهمیتی نداشت و با او تنها بعنوان ضمیمه و زائدهٔ مرد برخورد می‌شد. او در تمام طول زندگی، تحت قیمومیت یک مرد بود؛ اول پدر و بعد شوهر.

مشهور جهان ساخته شد؛ پیکرتراشان، مجسمه‌های جاودانی ونوس و آپولون را تراشیدند؛ شهرهای یونان متروپل تجارت بین‌المللی شد؛ پیشه‌وری و فلسفه به اوج شکوفائی رسید و پایه‌های علم بنا نهاده شد.) زن، کلیه حقوق و امتیازات قبلی خود را از دست داد و در عمل به بردهٔ صاحب خود یعنی مرد بدل گردید. در واقع، در این دوره، برابری مرد و زن تنها بین بردگان وجود داشت؛ ولی چه نوع از برابری؟

مرد و زن، بطور برابر، از حقوق عمومی و آزادی محروم بودند و به یک میزان، ستم می‌دیدند. آنان در سهمی که از کار مستمر، سنگین، فرساینده و گرسنگی و زجر دائم می‌بردند، برابر بودند. علت

وجود چنین روابطی، در میان بردگان، به شرایط بی‌حقوقی آنان مربوط می‌شد که بطور مستقیم توسط موقعیت اجتماعی آنان حمایت می‌شد. اما، اینکه چرا زنان یونانی بمثابه شهروند آزاد (غیر برده)، در اوج شکوفایی فرهنگی جمهوری یونان بی‌حقوق و تحت ستم بودند، به توضیح دیگری نیازمند است. البته، در مقایسه با زنان برده، زنان آتن و اسپارت از حقوق و امتیازاتی برخوردار بودند، ولی این حقوق و امتیازات نه به خاطر شخص خودشان، بلکه به خاطر موقعیتی بود که همسرانشان داشتند. خود زن به عنوان یک شهروند و انسان، هیچ اهمیتی نداشت و با او تنها بعنوان ضمیمه و زائدهٔ مرد برخورد می‌شد. او در تمام طول زندگی، تحت قیمومیت یک مرد بود: اول پدر و بعد شوهر.

در کلیهٔ جشنها و مجامع عمومی، جایی برای زنان وجود نداشت. شهروندان زن یونان، کارتاژ و رم چیزی جز دنیای بسته

در نتیجه عجیب نبود که از نقطه نظر مرد، تنها وظیفهٔ زن زاد و ولد تلقی می‌شد. زن برای انجام "امور خانه" تربیت می‌شد و وظیفه‌اش این بود که "عفیف"، بی‌سواد و احمق باشد. به همین خاطر، زنانی که نمی‌شد نسبت خوب یا بد به آنها بست، روی بورس بودند. اگر زن با مرد دیگری رابطه می‌داشت، همسرش می‌توانست او را مثل برده بفروشد؛ بعلاوه، اگر مرد از همسر پاکدامنش خسته می‌شد، حق داشت تا در کنارش معشوقه بگیرد. در یونان، در کنار تک همسری قانونی، نوعی چند همسری غیرقانونی ولی مورد قبول همگانی رایج بود: "یک همسر قانونی برای زایمان و



در روم قدرتمند با مستعمرات فراوانش - و چه در شهر آزاد و ثروتمند کارتاژ، حتی زنان طبقات آزاد نیز از هیچگونه حق و امتیازی برخوردار نبودند. همچنین باید توجه کنیم که در یونان جایی که مادرسالاری از پیشرفت کمتری برخوردار بود، پدرسالاری توانست زودتر خود را تثبیت کند؛ بنحویکه، وابستگی زن به منتها درجه خود رسید. برعکس، در جمهوری روم، بقایای مادرسالاری تا زمانی که روم پرقدرتترین کشور جهان بود، باقی ماند. حتی وقتی که مالکیت خصوصی قانونی شد و کار تولیدی بوسیله بردگان انجام می‌گردید، زن، خاتون رومی، از احترام و عزت زیادی برخوردار بود. شهروندان در خیابان از سر راه زنان کنار می‌رفتند و برایشان راه باز می‌کردند. قدرت زن در خانه پذیرفته شده بود و مادر بود که وظیفهٔ تعلیم و تربیت فرزندان را بعهده داشت. دلیل این تفاوت در چیست؟

بله، قبیل‌های که کشور روم را بنا نهاد، کشاورز بود. به همین خاطر، مادرسالاری ریشه‌های عمیقی در گذشتهٔ این جامعه داشت و بقایای آن نیز در دوران تکامل بعدی توانست تاثیر خود را بر جامعه بگذارد.

در یونان، در کنار زنان غیر مستقل (زنانی که انگلهای پاکدامن شوهرانشان محسوب می‌شدند) زنان مستقل و آزادی نیز وجود داشت که هتایرها (معشوقه‌های مردان بزرگ یونان) نامیده می‌شدند. هتایرها، شهروندان آزاد و یا بردگان آزاد شده بودند که شجاعانه پایمهای قوانین اخلاقی ازدواج

مراقبت از خانه، یک معشوقه برده برای ارضای هوسها و همچنین یک هتایر (Hetär) زنان روشنفکری بودند که حاضر به ازدواج نبودند و در فرهنگنامهها از آنها بعنوان "فاحشه" مشخص اسم برده می‌شود - برای ارضای نیازهای روحی و احساسی."

در جمهوریهای یونان و روم - که به فرهنگ پیشرفته و ثروتشان می‌نازیدند - زن (شهروند آزاد) به اندازهٔ همان نوکران و بردگانی که زیر سایهٔ نام همسرش، بر آنها حکم می‌راند، بی حقوق و وابسته بود. یک زن سیاهپوست قبیله بالوندا که در کلیه‌های ساخته شده از خیزران زندگی می‌کرد آزادتر بود و از حقوق برابری با مردان برخوردار بود تا زن یونانی یا رومی که در قصر مرمر می‌زیست. ولی علتش چه بود؟ چگونه می‌توان بی حقوقی زنان را در جوامعی که از یک رشد خوب فرهنگی و اقتصادی بهره‌مند شدند، توضیح داد؟

رفقا! توضیح این قضیه راحت است. من در چهره‌های شما می‌بینم که مسئله را فهمیده‌اید. زن سیاهپوست قبیلهٔ بالوندا کار تولیدی برای جمع انجام می‌داد، ولی زن یونانی، بطور کلی، اگر کاری هم می‌کرد فقط محدود به محیط بسته خانواده و خانه بود. در مرحله پیشین تکامل اقتصادی، زن یونانی نیروی کار با ارزشی برای جمع محسوب می‌شد، ولی حالا با پیدایش مالکیت خصوصی و پا گرفتن تولیدی که بر کار برده‌گان بنا نهاده شده، نقش او تنها به تولید نسل تنزل پیدا کرده است. رفقا! توجه کنید که چه در یونان پیشرفته، چه

جانفرسایی که موقعیت وابسته زنان به آنها تحمیل می‌کرد، خود را نجات دهند. ولی هتایرها فاقد مهمترین و اساسی‌ترین شرط موفقیت بودند: آنان هیچ کار تولیدی انجام نمی‌دادند. به همین خاطر، از نقطه نظر اقتصادی، ارزش آنها بیشتر از زنان بی‌سواد و عقیف یونان و روم که تنها به انجام نقش همسری و خاننداری مشغول بودند، نبود. آزادی و امتیازی که آنها برایش مبارزه می‌کردند، بر شالوده سستی بنا نهاده شده بود: آنها از نظر مالی وابسته به مردان بودند.

در یونان هم عده‌ای از زنان بودند که در زمینه هنر، دانش و فلسفه به شهرت رسیدند و برای رشد فرهنگ انسانی و افزایش چیزهای نو به گنجینه‌های علمی و هنری تلاش کردند. مثلا شاعره یونانی "سافو" Sapfo، مدرسه‌ای برای پیروان خود دایر کرد؛ "آگیندیک" Agindike اولین پزشک زن بود که لباس مردانه پوشید و تحصیلات پزشکی‌اش را به پایان رساند و به معاینه و معالجه بیماران پرداخت. در اسکندریه، پرفسور و فیلسوف ماهری وجود داشت که خیلی زیبا بود و برای گوش دادن و فراگیری از سخنرانش، علاقمندان زیادی از چهار گوشه جهان جمع می‌شدند. البته، زندگی او فرجام بدی داشت. او بدست عده‌ای نادان که توسط عده‌ای کشیش حسود تحریک شده بودند، قطعه قطعه شد. این واقعه در اوایل دوران حاکمیت مسیحیت اتفاق افتاد.

این زنان زیبا و قدرتمند نشان دادند

را زیر پا می‌گذاشتند. نام بسیاری از هتایرها در تاریخ ثبت شده است که از آن جمله می‌توان به "آسپاسیا" Aspasia، معشوقه "پریکلِس" Perikles مشهور، "لانیس" Lais، "فرینه" Fryne یا "لامیا" Lamia اشاره کرد.

این زنان بسیار باسواد بودند و به دانش و فلسفه علاقه نشان می‌دادند و در امور سیاسی دخالت می‌کردند و در مسایل و تصمیمات دولتی تاثیرگذار بودند. اما، زنان محترم و پاکدامن و خاندار تحقیرشان می‌کردند و از آنان دوری می‌جستند؛ حال آنکه، مردان برای مصاحبت با این زنان اشتیاق زیادی نشان می‌دادند و فیلسوفان و متفکران از افکار مدرن هتایرهای بافرهنگ الهام می‌گرفتند.

معاصران سقراط فیلسوف معروف - به دوستی وی با "آسپاسیا" و سخنرانیهای عالی سیاسی‌تی که آسپاسیا ایراد می‌کرد، اشاراتی دارند. "پراکستیلِس" Praxiteles پیکرتراش بزرگ، از "فرینه" الهام می‌گرفت و "لامیا" (هتایری که ۵۰۰ سال قبل از مبدا تاریخ مسیحی زندگی می‌کرد)، نقش تعیین‌کننده‌ای در سرنوشتی دو خاندان جباری که تمام قدرت را در جمهوری غصب کرده بودند، ایفا نمود. وقتی هم که به‌مراه رفقاییش بعنوان مدافعین آزادی زندانی شد و مورد شکنجه بیرحمانه‌ای قرار گرفت، زبانش را گاز گرفت و برید و به صورت قاضی تف کرد تا امکان خیانت و اعتراف را ببندد. وجود هتایرها گواه آن است که زنان از همان ایام تلاش داشتند تا از اسارت

خودشان نیز کفایت نمی‌کند. زن باید جزو دارایی همگان باشد و اجازه داشته باشد از هر کس که دلش می‌خواهد بچمدار شود.

حدود چهار صد سال قبل از مبدا تاریخ مسیحی، یعنی نزدیک ۲۵۰۰ سال پیش، زنان اینگونه علیه مالکیت خصوصی، ازدواج اجباری و وابستگی زن اعتراض می‌کردند. رویای یک سازماندهی کمونیستی که زنان را از شرایط بی حقوقی‌شان آزاد کند آنچنان گسترده و وسیع بود که طنزنویس با استعدادی چون آریستوفان آنرا در کمدیهای بسیار محبوب خود، منعکس می‌کند و در دسترس همگان قرار می‌دهد. ممکن است روایات و سنن عامیانه‌ای که از روزگاران خوش کمونیزم اولیه بجا مانده بود، سبب گردید که زنان برای خلاصی خود از وابستگی، از ایده‌آلهای سازماندهی کمونیستی تاثیر پذیرفته باشند. بهرحال، زنان یونان حق داشتند که موقعیت زن بدون تغییرات ریشه‌ای در جامعه یونان که بر نظام طبقاتی و کار برده‌گان بنا شده بود، نمی‌توانست تغییر یابد. نتیجتاً، تلاش عده قلیلی از زنان شجاع که می‌خواستند توده عظیم زنان را از بردگی جسمی و روحی برهانند، بی‌نتیجه بود.

بیش از بیست قرن طول کشید تا رویای "پراکساگورا" جامعه عمل بخود پوشید. روسیه امروز گواه زنده‌ای است برحقانیت "پراکساگورا"، در اعتقاد به این امر که آزادی واقعی زن فقط بوسیله کمونیزم، آزادی و برابری امکان‌پذیر است.

که اگر عقل، روح و قلب زنان کشته نشود و در خانه‌های مرطوب به بند کشیده نگردد، آنها از توانائی‌های زیادی برخوردار هستند. متأسفانه، این زنان شجاع و معدودی که در بین اکثریت زنان عاطل و باطلی که انگلوار می‌زیستند، نبرد را باختند. آنان استثنا بودند و از آنجایی که هیچ نقشی در اقتصاد جامعه نداشتند، نتوانستند شرایط زندگی زنان را تغییر دهند. زنان، ستم بی‌حقوقی را شدیداً حس و درک کردند؛ بویژه، پس از آنکه دوره اعتلای فرهنگی و رشد آگاهی فرا رسید. عده قلیلی از زنان تلاش کردند تا راه ویژه خود را بروند، ولی توده انبوه زنان، همچنان، بعنوان بردگان خانه، مرد و خانواده باقی ماندند.

زنان، بطور غریزی احساس می‌کردند که "اقتصاد خانگی"، "مالکیت خصوصی" و "ازدواج قانونی" بزرگترین مانع برای آزادی زن هستند. در نمایشنامه کمدی "مجمع زنان"، نوشته "آریستوفان" - نویسنده مشهور یونان - زنان به این خاطر مورد تمسخر قرار می‌گیرند که می‌خواهند نظم جدیدی ایجاد کنند و سرنوشت دولت را در دست بگیرند. جالبتر از همه این که قهرمان زن کمدی، "پراکساگورا" Praxogora مالکیت اشتراکی را پیشنهاد می‌کند و می‌گوید: "من خواهان آن هستم که همه چیز اشتراکی شود، همه چیز به همگان تعلق داشته باشد، هیچ فرد فقیر و ثروتمندی وجود نداشته باشد. عده‌ای مالک زمینهای بزرگ نباشند، در حالیکه عده دیگر فقط مالک قطعه زمین کوچکی هستند که برای دفن

درست در این تاریکی

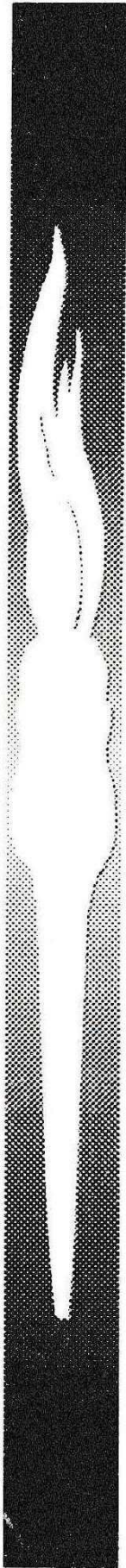
درست در این تاریکیست،
که باید دنبال نور بگردیم؛
کورسوی ضعیفی،
که باد می‌رقصاندش.

درست در این سرماست
که باید دنبال گرما بگردیم؛
دستهای گشاده‌ای
که به دنبال دستانمان می‌گردند.

درست در این سکوت است،
که باید بانگی برخیزد؛
پیچ پچی
که تبدیل به فریاد خشم می‌گردد.

درست در این ترس است،
که باید شهامت زاده شود؛
لرزان و بینا
بدون کمترین تردید؛

مبارزه‌جویانه،
مشتاقانه،
امیدوارانه،
نفس نفس زنان،



همچون عشق

سرزننده،

محتاط،

مراقب،

کجا دنیا،

نور دیده می‌شود،

مگر در نیمه شب

که ظلمت سنگینی می‌کند؟

به من بگو که کجا

گرما دنبال گرمی می‌گردد،

مگر در زمستان

که سرما شدید است؟

کجا باید فریادی برخیزد

و خشمی شود،

مگر در سکوت

که اجازه سخن گفتن نیست؟

کجا باید شهامت زاده شود

و بانهایش را بیازماید،

مگر در ترس

که زندگی تسلی بخش مرگ است؟

مبارزه‌جویانه،

مشتاقانه،

امیدوارانه،

نفس نفس زنان،

همچون عشق.

سرزنده،

مخنط،

مراقب.

و مکر، مکر و باز هم مکر...

درست در این تاریکی،

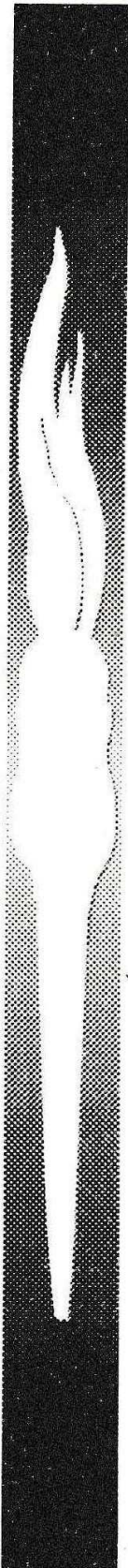
درست در این سرما،

درست در این ترس،

و درست در این سکوت است که ...

متن ترانه‌ای که میکائیل ویه Mikael Wiehe سراینده، نوازنده و خواننده‌اش است.

ترجمه : توران عازم



مردانی که از زنان متنفرند و زنانی که به آنها عشق می‌ورزند (۴)

دیر وقت بود و من مشغول بستبندی هدایای کریسمس بودم. «باب» گفت: برویم بخوایم؟ در جواب گفتم که به محض خاتمه کارم خواهم آمد. اما او شدیداً عصبانی شد و گفت: «می‌خواهم همین الان بیایی.» می‌دانستم که مسئله‌اش سکش نیست؛ چون کمی قبل عشق‌بازی کرده بودیم. تا آنوقت او را آنطور عصبانی ندیده بودم. قبل از آنکه بفهمم موضوع از چه قرار است، سرم دادکشید و با گفتن «سلیطه خودخواه» بطرف اتاق خواب رفت و در را چنان محکم به هم کوفت که تمام ساختمان لرزید. چیزی که اتفاق افتاده بود، برایم باورکردنی نبود؛ بنابراین، خودم را متقاعد کردم که دلیلش بی‌حوصلگی ایام تعطیلات، فشار عصبی، استرس و غیره هستند.

«لورا» چنان مفتون احساساتی که «باب» در او برمی‌انگیخت شده بود که نمی‌خواست نوسانات رفتاری وی را که بواقع زنگ خطری بودند، ببیند. اگر احساسات رومانسیک اینگونه کور و کرش نکرده بودند و اگر تنها لحظه‌ای می‌اندیشید، درمی‌یافت که

در شماره اول «فصلنامه زن»، نخستین فصل از کتاب «مردانی که از زنان متنفرند و زنانی که به آنها عشق می‌ورزند» را خواندید و اینک فصل دوم آنرا پیش رو دارید.

نویسنده: سوزان فوروارد

مترجم: توران عازم

فصل ۲

پایان ماه غسل

نشانه‌های هشدار دهنده که چهره کریه مرد رویایی را افشا می‌کنند، در جریان مسائل و پیشامدهای جزئی خود را نشان می‌دهند. در این میان، آنچه شدیداً باعث سردرگمی زن می‌شود، تغییر حالت سریع همزی او از جذابیت به خشم است. بواقع، زن بطور غیرمنتظره‌ای، با یک رفتار تهاجمی و نامتناسب روبرو می‌گردد.

«لورا» این مسئله را، اولین بار، در شب کریسمس و بعد از چهار ماه زندگی مشترک با «باب» تجربه کرد:

اقتصادی هم که شده بود، آرزو می‌کردم کاش می‌توانست کمی بیشتر دندان روی جگر بگذارد."

«جیم» فوق‌العاده بد اخلاق بود و هر جا که مشغول بکار می‌شد، با کارفرما دعوا می‌کرد. اما «رزالین» همیشه بهانه‌های خوبی برای ناتوانی «جیم»، در حفظ کارش، می‌تراشید. بنظر او دلیل برخوردهای او نه مشکلات شخصیتی وی بلکه کمبود بینش و درک هنری سرپرست‌های گروه‌های موسیقی بود.

در زیر، جملات زنانی که رفتار همزی‌هایشان را در گذشته و حال توجیه کرده‌اند، آورده شده است. به این نمونه‌ها توجه کنید:

* درست است که قبلا سه بار ازدواج کرده ولی تابحال کسی مثل من درکش نکرده است.

* می‌دانم که او در کسب و کارش بارها شکست خورده، اما دلیلش این است که شرکای ناصادقی داشته که حسابی او را چاییده‌اند.

* او چیزهای بد زیادی پشت سر همسر سابقش می‌گوید؛ اما من نمی‌توانم نظری بدهم، چونکه همسرش بینهایت طماع و خودخواه بود.

* می‌دانم که زیاد مشروب می‌نوشد، ولی دلیلش وضعیت روحی بد اوست. مطمئنم اگر مشککش حل شود، ترکش می‌کند.

* وقتی سرم داد کشید، خیلی ترسیدم؛ ولی، مسئله این است که

«باب» آدم خشن و پرخاشگری است. این آگاهی بموقع، می‌توانست نقش مهمی را در زندگی او ایفا کند؛ اما کاری که او کرد، توجیه رفتار کودکانه و تهدیدآمیز «باب» بود.

رفتارهای او منطقی جلوه داده می‌شوند

دلیل تراشی، شیوه‌ای است برای نفی عواملی که آرامش‌مان را سلب یا تهدید می‌کنند. به کمک این روش نیز هست که ما ناپذیرفتنی‌ها را قابل‌پذیرش می‌سازیم و شرایط و مسایل آزاردهنده، وحشتناک و بغرنج پیرامونمان را معقول و منطقی جلوه می‌دهیم. این مسئله با چیزی که در فصل اول، از آن به نام "کوری و انکار" نام بردیم، تفاوت دارد. در این حالت، شخص می‌داند کجای کار غلط است؛ ولی به جای "انکار"، نامش را عوض می‌کند.

«روزالین» از همان اولین روزهای زندگی مشترکشان، برای بخش اعظم رفتارهای غیرمسئولانه «جیم» دلیل تراشی کرد. او کارهایش را اینطور توضیح داد:

"«جیم» تنها می‌توانست کار نوازندگی - آنهم بطور موقت - پیدا کند. البته گروه‌های جاز زیادی را امتحان کرده بود، ولی نتیجه نداشت. او معتقد بود که خیلی از سرپرست‌های گروه‌های جاز، چیزی از موسیقی نمی‌فهمند. می‌دانم که به لحاظ هنری حق با اوست اما بخاطر دلایل

او الان شدیداً تحت فشار است.
* وقتی با نظرش موافقت نکردم، خیلی عصبانی شد؛ ولی خب، کسی از مخالفت دیگران خوشش نمی‌آید.
* او دوران کودکی خیلی سخت و بدی داشت؛ به همین دلیل، وقتی عصبانی و خشمگین می‌شود، ملامتش نمی‌کنم.

زنانی که می‌گویند: "او اینکار را به این خاطر کرد که ..." بواقع، خطای همزی‌شان را در هنگام طفیانهای هیستریک و یا حملات خشمگینانه، توجیه می‌کنند.

هیچ انسانی بی‌عیب نیست، معقول هم نیست که از همه آدمها انتظار داشته باشیم تا کامل و بی نقص باشند. این یک حقیقت غیرقابل انکار است که بعضی‌ها، گاهی، در شرایط بدی بسر می‌برند و یا نسبت به بعضی چیزها حساسند. اما، بحث ما راجع به این آدمها نیست. افرادی که اساساً با ملاحظه و دوست داشتنی هستند، تنها در موارد خاصی بدخلق می‌شوند و مسئولیت رفتار نامناسب خود را نیز بعهده می‌گیرند و پس از فرو نشستن خشمشان، جدا اظهار پشیمانی می‌کنند. اما، میسوژن هرگز از طفیان خشم خود ابراز ندامت نمی‌کند. بعلاوه، همزی او در موقعیتی هست که رفتار غضبناک و وحشتناک وی را با توجیهاتش مورد حمایت قرار می‌دهد. توجیه تراشی و منطقی جلوه دادن رفتار اشخاص، یک واکنش کاملاً طبیعی است و الزاماً به مشکل جدی منتهی نمی‌شود. اما وقتی که یک زن، دائماً، برای

توجیه رفتارهای ناپسند همزی خود به بهانه‌های مختلف متوسل می‌شود، همان واکنش طبیعی و انسانی می‌تواند به یک مشکل جدی تبدیل گردد. بعلاوه، این توجیهات باعث تشویق میسوژن می‌شوند و متعاقباً نیاز به دلیل تراشی را در زن تقویت می‌کنند. بعبارت دیگر، هرچه طفیانهای مرد بیشتر تکرار شوند، زن برای مقابله بهتر با مشکلات جدیدتر، به دلیل تراشی دامن‌دارتری نیازمند می‌شود.

انسان دو شخصیتی

اگر خشم و خروش میسوژن دائمی بود، کاسه صبر زن هم لبریز می‌شد و از دلیل تراشی برای کارهایش دست می‌شست. اما، میسوژن در فاصله طفیانهایش همان شخصیت جذاب و دوست داشتنی را بروز می‌دهد که در بدو رابطه از خود نشان داده بود. متأسفانه، همین لحظات هم هستند که سبب می‌شوند تا زن این تصور باطل را در خود پرورد که مسایل ناهنجار جاری تنها یک "رویای تلخ" بوده و ربطی به شخصیت واقعی میسوژن ندارند. رفتارهای عاشقانه وی، دائماً، امید بهبودی اوضاع را در زن زنده می‌کنند و او را به تداوم دلیل تراشی‌هایش تشویق می‌نمایند. البته باید دانست که پی بردن به واکنشها و عکس‌العمل‌های این مردان، در برخورد با مسایل مختلف، غیرممکن است. رفتار و واکنش آنها می‌تواند حتی از این دفعه تا دفعه بعد، متفاوت

نمی‌دانستم چکار کنم. در حالیکه سرش را روی زانوانم گذاشته بود، بغض آلود قسم می‌خورد که هرگز زنی را به اندازه من دوست نداشته است. او را در آغوش کشیدم و سعی کردم آرامش کنم. و بالاخره، مسئله با عشقبازی خاتمه یافت. با خودم گفتم حالا که بر دوران سخت زندگی مان فائق آمده‌ایم، باید بکوشیم تا همه چیز را دوباره عالی کنیم. احساسات «لورا» و «باب» دامن در نشیب و فراز بود. «باب» مرتب بین رفتار عاشقانه و طیفانهای غیرقابل پیش‌بینی نوسان می‌کرد و «لورا» نیز همراه با او به اینسو و آنسو کشیده می‌شد.

هیچ چیز گیج‌کننده‌تر و به‌ت‌انگیزتر از یک رفتار بی‌ثبات که بطور دائم نوسان می‌کند، نیست. از آنجا که طرف مقابل نمی‌داند در انتظار چیست، متحمل فشار عصبی زیادی می‌شود. شاید بتوان چنین رفتاری را به زندگی یک قمارباز تشبیه کرد. او علی‌رغم همه فشارهای عصبی، دلواپسی و دلهره‌ای که متحمل می‌شود تنها به این دلیل که گاه و بی‌گاه برنده شده است، حاضر به ترک میز قمار نیست.

زندگی «لورا» نیز بی‌شبهت به زندگی یک قمار باز نبود. رفتارهای عاشقانه «باب» او را متقاعد کرده بود که شخصیت طیفیانگر و خشن وی، حالاتی صرفاً گذرا هستند و ربطی به شخصیت واقعی او ندارند. در عین حال، دوگانگی شخصیت و بهانه‌های

باشد. این رفتار شاید مصداق کامل همان الگوی رفتاری است که در رمان کلاسیک «روبرت. ال. استیونسن» (L. Stevenson Robert) تشریح شده‌است.

اعمال «باب»، پس از ماجرای شب کریسمس، دامن، مابین رفتار عاشقانه و خصمانه نوسان می‌کرد و «لورا» نمی‌دانست کدام را باید باور کند. «باب»، اگرچه از احساسات گرم و شدیدی هم برخوردار بود، ولی «نوسان بین دو شخصیت متفاوت» می‌رفت تا به الگوی رفتاری غالب و پایدار او بدل گردد. «لورا» این مسئله را چنین توضیح داد:

یک شب حسابی دعوامان شد. من روز سختی داشتم و می‌خواستم فوری بخوابم. او هم می‌خواست با من عشقبازی کند. گفتم: «خیلی خسته و کوفته هستم!» اما او ابداً توجهی نکرد. تازه خیلی هم بهش برخورد؛ چون فکر کرد دارم بی‌محلی می‌کنم و یا می‌خواهم او را از خودم برانم. او شدیداً عصبانی شد و از تخت پایین پرید و مشت محکمی بر درب کمد کوبید. خیلی ترسیدم. به او گفتم: «اصلاً تحمل چنین رفتارهایی را ندارم.» آنوقت بود که شروع به گریه کرد. بعد به پایم افتاد و گفت شرایط روحی خیلی بدی دارد و قول می‌دهد که دیگر تکرار نکند. او عاجزانه التماس می‌کرد تا شرایطش را درک کنم.

چنان گیج و مبهوت بودم که

تحمل رفتارهای ناشایست اوست. بهانه های مداوم و متنوع «باب» او را آرام می‌کرد و ندامت‌های مکررش برایش صادقانه جلوه می‌نمود. البته بعید هم نبود که در آن لحظه که پشیمانیش را ابراز می‌نمود صادق بوده باشد. اما مسلم این است که اگر ندامت‌های «باب» صادقانه می‌بود و یا اگر او به قولهایش عمل می‌کرد، دلیلی برای نگرانی و ناراحتی «لورا» وجود نداشت. حال آنکه، این وعده‌ها و قولها تنها تا زمانی دوام داشتند که برای "به بند کشیدن" دوباره «لورا» لازم می‌نمودند؛ و طغیان مجدد خشم وی، حتمی بود.

اگر حتی یکبار، نوسان شخصیت طرف مقابلتان را که از "حمله" به "طلب بخشش" و از "آباز خشم" تا "اظهار عشق" تغییر موضع می‌دهد، بپذیرید، بدون هیچ تردید، خود را برای پذیرش نوسانات دردناک‌تر آتی، آماده تر کرده‌اید.

به گردن گرفتن گناهان

منطقی که تک تک زنان توصیف شده در نمونه‌های فوق، برای ماندگاری در رابطه‌شان دارند این است:

"اگر مردی می‌تواند اینقدر خوب و فوق العاده باشد، بنابراین علت بدرفتاریهای او حتما کارهایی است که من انجام می‌دهم."

البته میسوژن هم با خاطر نشان کردن این مسئله که اگر همزی او فلان یا بهمان کار

متنوعی که «باب» هر دفعه برای توجیه خشمش می‌تراشید، موجب شده بود تا «لورا» همچنان به رابطه بند بماند.

تا به اینجای بحث، نحوه بروز رفتار میسوژنها را مورد بررسی قرار دادیم، اما حالا به اینجا می‌رسیم که چگونه برخورد و رفتار متقابل زن، به بخش تعیین‌کننده و یا حتی یک جزء تشکیل دهنده رفتار فرد میسوژن بدل می‌شود.

اگر زن - حتی برای یکبار - تحقیر، توهین و تهاجم به ارزشهایش را بپذیرد، بواقع راه را برای حملات بعدی هموار کرده است. رفتار «لورا» را با رفتار زیر که واکنش یکی از آشنایان جوانم به نام «کتی» است، مقایسه کنید:

در مسافرت به مکزیک، با مردی همسفر شدم. روز اول خیلی خوش گذشت. او کاملا شبیه مرد رویاهایم بود؛ ولی، ناگهان به هیولایی مبدل شد. یکبار که بگمانش انعام زیادی به راننده تاکسی داده بودم، وسط خیابان، سرم داد کشید. نمی‌دانم چرا بخودش چنین اجازه‌ای را داده بود. اما، او آدمش را عوضی گرفته بود. به او گفتم: "ابدا تحمل چنین رفتارهایی را ندارم و اگر تنها یکبار دیگر تکرار شوند، همه چیز تمام خواهد شد." چند روزی همه چیز بخوبی گذشت اما دوباره همان مسئله تکرار شد و من هم ترکش کردم.

برخلاف «کتی»، این خود «لورا» بود که به «باب» می‌آموخت تا چه حد حاضر به

گردن او بیاندازد.

البته، همه میسوژنها همانند «باب» منتقدین سرسختی نیستند. بعضی از آنها نومیدی و ناراحتی‌شان را به شکل ملایم‌تر و زیرکانه‌تری بیان می‌کنند. طبیعتاً این بدان معنی نیست که چنین رفتارهایی تأثیرات بد و مخرب کمتری بجا می‌گذارند. مورد مثال چنین نمونه‌ای را می‌شود در رابطه یکی از مراجعینم که مسئول ترسیم اطلاعاتی‌های تبلیغاتی بود و با یک روانشناس زندگی می‌کرد، دید:

«پانولا» و «جری» در دانشگاه آشنا شده بودند؛ چهار فرزند داشتند و از ازدواجشان هیجده سال می‌گذشت. وقتی «پانولا» به من مراجعه نمود، حدوداً چهل سال داشت. او با موهای تیره، چشمان نافذ قهوه‌ای و اندام درشت، دوست داشتنی جلوه می‌نمود. «پانولا» برایم تعریف کرد که چگونه انتقادهای «جری» از همان روزهای اول نامزدی آغاز شد و چگونه نوسانات ناگهانی وی از قالب یک شوالیه خدمتگزار به شخصیت یک منتقد بهانه‌گیر، اسباب سرگشتگی‌اش را فراهم نمود.

در دوران نامزدی‌مان، یک روز رفته بودیم بیرون که ناگهان صدای آواز «چاک بری» (خواننده آمریکایی-م) را شنیدم. ایستادم تا گوش کنم. ولی «جری» شروع به سرکوفت زدن کرد و گفت: «چه موزیک مبتذل و پیش پا افتاده‌ای! چرا او نمی‌تواند بفهمد آدمهایی که چیزی حالی‌شان هست، تحمل شنیدن آهنگهای او را

را نمی‌کرد و یا اگر اینطور یا آنطور نمی‌بود، او هم آدم خوش‌اخلاقی می‌بود، به چنین باورهایی دامن می‌زند. اما، قبول چنین باورهایی، برای زنان، خطرناک است. زنی که دلیل ترواشی می‌کند، بواقع گام بزرگی را برای یافتن دلایل سودرگمی رابطه‌اش برداشته است؛ اما، در یک مسیر نادرست. بدین معنی که زن در جریان رابطه، ابتدا متوجه جوانب نگران‌کننده رفتار مرد می‌شود و بعد در جستجوی علتها، به موضع توجیه و حمایت رفتارهای او می‌افتد و بعد هم تقصیراتش را به گردن می‌گیرد. «لورا»، این مسئله را چنین توضیح داد:

«هر وقت از خواسته‌های کوچک او فورا اطاعت نمی‌کردم، به من می‌گفت: تو خودخواه هستی، تو حاضر نیستی از خودت مایه بگذاری.» او عادت داشت تا دانما خاطر نشان کند که من هنگام ازدواج با او ۲۵ ساله بودم و تجربه ازدواج نداشتم. او سپس نتیجه می‌گرفت که چیزی از رابطه مشترک و از خودگذشتگی نمی‌دانم. حال آنکه، او بخاطر تجربه‌ای که از ازدواج دارد، همه چیز را در باره ایشار و گذشت می‌داند. من هم واقعا شک کرده بودم که شاید حق با او باشد؛ شاید هم، واقعا خودخواه هستم؛ در واقع، از همینجا هم بود که به خودم شک کردم.»

«باب» با انگشت گذاشتن روی نقطه ضعف «لورا» توانسته بود همه خطاهایش را به

و رفتارهای خود آنهاست. بعبارت بهتر، برای این زنان، انجام دادن کارهایی که همزبان‌شان می‌پسندیدند، حکم همان "کلید جادویی" را داشت که می‌توانست درب باغ بهشت را به رویشان بگشاید. آنها دانما به خود می‌گفتند:

"چیزی که من نیاز دارم این است که دقیقاً به حرفهای همسرم گوش کنم و سعی کنم تا خودم را با خواستههای او تطبیق دهم. در اینصورت، همه چیز بخوبی پیش خواهد رفت. در ضمن، اگر من تقصیرکار هستم و او هم همان کسی است که آنها را بسادگی تشخیص می‌دهد، پس تنها کسی هم هست که می‌تواند کمک کند تا رشد کنم."

اما بدتر از همه اینکه، برخوردها و خواستههای میسوژن دانما تغییر می‌کند. چیزی که امروز بدان علاقه نشان می‌دهد، الزاماً، فردا نیز مورد علاقه‌اش نخواهد بود. تشخیص مسائلی که میسوژن را می‌آزارد، واقعاً ناممکن است. بواقع، پس از چندی، تلاش برای کشف راههایی که می‌تواند میسوژن را خشنود سازد، به مشغله دائمی زن بدل می‌شود.

«روزالین» عادت داشت تا هنگام گلایه «جیم» از سرپرستهای بی‌احساس گروه جاز، جانب او را بگیرد، اما دیری نگذشت که این شکایت و خشم متوجه خود «روزالین» شد:

"از او خواهش کردم تا بگوید که چه کار باید بکنم که عصبانیتش را

ندارند؟" بعد هم متهم کرد که بی‌سلیقه و بی‌فرهنگ هستم و طوری نگاهم کرد که گویی جنایتی مرتکب شده بودم. راستش حق هم با او بود. من هنوز آهنگهایی را گوش می‌کردم که یادگار دوران نوجوانی‌ام بودند. واقعیت این است که من در مقایسه با او خیلی کم سواد و بی‌فرهنگ هستم. بعلاوه، سلیقه دهاتی‌ها را هم دارم."

«پائولا» با "دهاتی" نامیدن خود و "با فرهنگ" خواندن «جری»، حمایت خود را از ادعاهای وی تایید کرده بود. بعد از آن هم، «جری» هرگز اجازه نداد تا او کهنتری خود و برتری وی را از یاد ببرد. «لورا» هم همانند «پائولا» در ملاقاتش با من کوشید تا متقاعد کند که برآستی موجود "خودخواه"، "نازپرورده" و "بی‌گذشت‌آی" است. پس از آنکه برایش توضیح دادم که اینها فقط نمونه‌هایی ذال بر سختی‌گیرهای او نسبت به خودش هستند، پرسیدم که چرا و چطور به این باورها رسیده است. او هم در جواب گفت:

"اینها چیزهایی هستند که «باب» می‌گوید و حق هم با اوست. من خودخواه هستم و او هم حق دارد از دستم عصبانی شود."

هم «پائولا» و هم «لورا»، بدرفتارهای همسران‌شان را، از طریق به گردن گرفتن تقصیرات آنها، منطقی جلوه می‌دادند. این زنان باور داشتند که رفتار محبت‌آمیز و عاشقانه مردان، در گرو برخوردهای "صحیح"

به چشم یک انسان با تمام کمبودها، خطاها و ناکامیهایی که همزمان بگونه‌ای از آنها برخورداریم نمی‌دید. در عوض، او از «جکی» بت تمام عیاری ساخته بود که می‌بایست همیشه بی‌عیب و ایده‌آل باقی می‌ماند.

زن باید کامل باشد

شش ماه از زندگی مشترک «نانسی» و «جف» گذشته بود که حادثه زیر رخ داد: یک شب رفتیم کنسرت؛ خیلی هم خوش گذشت. پس از اتمام برنامه منتظر ماندیم تا سالن کمی خلوتر شود. پس از لحظاتی، وقتی از جایم بلند شدم، «جف» با تندی گفت: "چرا عجله می‌کنی؟" بعد هم شدیداً عصبانی شد و فریاد کشید: "وقت رفتن را من تعیین می‌کنم. وای که چه آدم بی‌ملاحظه‌ای هستی!" نمی‌توانستم بفهمم از چه چیزی عصبانی است. بعد هم جلوتر از من راه افتاد و با قدمهای بلند بطرف اتومبیل رفت. اصلاً هم حاضر نبود قضیه را تمام کند؛ در تمام طول راه، دانشا غر زد و داد و هوار کشید. واقعا وحشتناک بود. نمی‌دانستم چکار کنم. فکر کردم حتماً کار خیلی زشتی انجام داده‌ام؛ وگرنه، هیچ آدمی سر هیچ و پوچ اینطور عصبانی نمی‌شود. اما، می‌سوژن می‌تواند سر هیچ و پوچ

دامن نزنم. او هم با کمال میل کارهایی را که می‌باید می‌کردم، برایم توضیح داد. ولی از آنجا که من همیشه اشتباه می‌کنم، خشم او تمامی نداشت."

آری، «روزالین» و «جیم» راه جدیدی را کشف کرده بودند که بسادگی می‌توانست ثبات رابطه شان را تضمین کند:

انداختن همه تقصیرها به گردن «روزالین»!

یاس و نومیدی مردان

خاتمه ماه عسل، پایان همه چیز برای طرفین رابطه است. بعبارت دیگر، اینطور نیست که تنها یکی از طرفین، سرمست بر فراز آبشار نیاگارا بایستد، حال آنکه دیگری سرشکسته و ناکام به خانه بازگردد.

زن از تغییر ناگهانی رابطه دچار بهت می‌شود؛ و مرد که از زن بتی ساخته بود، به یک نومیدی اجتناب ناپذیر مبتلا می‌گردد. «جکی» این مسئله را اینطور تعریف کرد:

"مارک" می‌گفت که اگر از او می‌خواستند تا کاملترین زن دنیا را توصیف کند، بی‌کم و کاست سیمای مرا ترسیم می‌کرد. من از نظر او موجود کامل و بی‌عیبی بودم."

این ایده‌آل سازی چنان برای «جکی» بی‌نظیر و هیجان‌انگیز بود که متوجه خطرات آن نشد. واقعیت این است که «مارک» او را

زن باید بتواند افکار همسرش را بخواند

میسوزن از همزیش انتظار دارد تا احساسات و افکار او را، ناگفته، دریابد و تمام خواستها و آرزوهای او را درک کند و از همه چیزش برای رفع نیازهای او بگذرد؛ چرا که به گمان او، توانایی "فکرخوانی" دلیلی بر دوست داشتن است. او این باور را، فی‌المثل، به اشکال زیر اظهار می‌کرد:

* اگر دوستم داشتی، می‌فهمیدی

در این مورد چه فکر می‌کنم.

* اگر اینقدر مشغول خودت نبودی،

می‌دانستی چه می‌خواهم.

* اگر به من اهمیت می‌دادی،

می‌فهمیدی که خسته هستم.

* اگر نیازهایم برایت مهم بودند،

می‌فهمیدی که دلم نمی‌خواهد به

سینما بروم.

عبارات "تو باید می‌دانستی"، "تو باید می‌فهمیدی" و ... بیانگر این هستند که میسوزن از همزیش انتظار دارد تا افکار و آرزوهایش را بخواند و دریابد. ظاهراً، این وظیفه او نیست که از خواستها و نیازهایش حرف بزند؛ گویا، این مشکل زن است که نمی‌تواند فکرش را بخواند. نتیجه چنین استدلالی این می‌شود که اگر زنی از توانایی "فکرخوانی" یا باصطلاح "تله پاتی" محروم باشد، ناقص است و باید مورد سرزنش قرار گیرد.

زن باید چشمه لایزال اینار باشد

عصبانی شود و سر چیزهای خیلی کوچک و بی‌اهمیت مثل تمام شدن دستمال توالت یا زیادی برشته شدن نان و فراموش شدن لباسها در خشک کن و غیره، از کوره در رود و حسابی منفجر شود. او مسائل را بزرگ جلوه می‌دهد و عادت دارد تا از گاه، کوه بسازد. او در برابر خطاهای جزئی زن بگونه‌ای واکنش نشان می‌دهد که گویی جرم غیر قابل بخششی را مرتکب شده است.

برخاستن «نانسی» از سر جایش، تنها بهانه‌ای برای خالی کردن خشم او بود. اما رفتار و واکنش «نانسی»، در این میان، کاملاً عکس حرکت «جف» بود. «نانسی» بر خلاف او، مسئله را کوچکتر از آنچه‌ی که بود جلوه داد. او حملات همسرش را تحمل کرد و به این ترتیب از مسئولیتی که وی در قبال انجام چنین رفتاری داشت، کاست. تناقض کار هم‌مینجا بود؛ در حالیکه «جف» سر مسئله بی‌اهمیتی به خشم می‌آمد، «نانسی» سعی می‌کرد تا گناه خود را تا آنجاییکه می‌توانست بزرگ جلوه دهد و از این طریق از خطای همسرش بکاهد.

آنطوریکه «نانسی» می‌گفت «جف» همیشه او را به جایی می‌رساند که خود وی گناه خراب شدن رابطه را به گردن می‌گرفت. بعد هم به «نانسی» می‌گفت که او آن زن کامل و بی‌نقصی که پنداشته بود، نیست و از این بابت احساس فریب خوردگی می‌نماید.

پرداخت نشده، توضیح بخواهم." «مارک» انتظار داشت تا «جکی» هرگز از هیچ عمل وی عصبانی نشود؛ هرگز او را ستوال پیچ نکند و همیشه برایش همان چشمه لایزال عشق و ایثار باشد. «مارک» فکر می کرد که خودش سرشار از عشق و سخاوت است و می خواست تا همه را به پای همان «زن کامل» و فوق العاده ای که روزگاری ملاقاتش کرده و عاشقش شده بود، بریزد. اما، گویا، از زمانی که فهمیده بود که «جکی» بی نظیر و چشمه لایزال نیست، خود را فریب خورده احساس کرده و حملاتش را آغاز نموده بود.

زن هرگز نباید ضعف نشان بدهد

همزی «روزالین» نمی توانست وجود وی را همچون انسان مستقلى که نیازها و احساسات خاص خود را داشت، پذیرا شود. خود او مسئله را چنین توضیح داد:

"من تصور می کردم که «روزالین» آدم کامل و باثباتی باشد. ولی بکبار، در همان اوایل آشنایی مان مثل یک بچه شروع به گریه کرد. نمی دانید چقدر مایوس شدم. نمی توانستم باور کنم این همان زنی باشد که آنطور شیفته اش بودم."

این واقعیت داشت که «روزالین»، زن قوی و شایسته ای بود. اما او نیز مثل هر انسان دیگر که ایام سخت و پر مشقتی را می گذراند، آسیب پذیر بود. بواقع، از زمانی که او جرات کرد تا نشان دهد که

میسوزن تیپیک بر این پندار است که همزیش باید چشمه جوشانی از عشق، ستایش، همدردی، تیمار و تحسین باشد؛ چشمه ای لایزال که هرگز خشک نمی شود. بواقع، میسوزن شبیه نوزاد گوسنه ای است که تقاضاهای فراوان دارد و از خوف زدن عاجز است. او متوقع است که این نیازهای ناگفته توسط همزی او درک و برآورده شوند.

«جکی» بعد از ازدواج با «مارک»، خیلی زود متوجه شد که او در مورد بازپرداخت تعدادی از صورتحسابها به او دروغ گفته است. بواقع، علی رغم اینکه «مارک» پرداخت مبالغ بدهی را بعهده گرفته بود، اما از پرداخت آنها خودداری ورزیده بود. وقتی هم که «جکی» در این مورد از وی توضیح خواسته بود، با واکنش عصبی او روبرو شده بود. «جکی» ماجرا را اینطور تعریف کرد:

"او مرا متهم کرد که دوستش ندارم، درکش نمی کنم و طرفش را نمی گیرم. او گفت که بعضی از دوستانش حتی شب مست بخانه می آیند و از همزبان شان پول نیز می گیرند؛ ولی با اینحال، همیشه از حمایت و عشق همزبان شان برخوردار هستند. او پرسید که چرا من نمی توانم مثل آنها باشم و او را آنگونه دوست بدارم؟ بالاخره، قضیه به شکلی خاتمه یافت که گویا من مقصر بودم؛ چونکه جرات کرده بودم تا در مورد حسابهای

او بتی را به استخدام در آورده که شرایط استخدام را زیر پا گذاشته است. در ضمن، تحقیر و یاسی که رفتار زن در میسوژن برمی‌انگیزد، مهر تاییدی می‌شود تا او از ابراز عشق و علاقه به همزیش، امتناع کند. بعلاوه، این احساسات بهانه‌های لازم برای شروع انتقاد، سرزنش و اتهام زنی به زن را فراهم می‌کنند.

اولین نشانه‌های نومیدی میسوژن در همان ابتدای رابطه، ظاهر می‌شوند، اما از آنجا که هنوز جو رومانیک و هیجان بر رابطه حکمفرماست، عکس‌العمل‌های تند و آتشین او بسادگی فروکش می‌کنند. در ضمن، شوکه شدن زن نیز همانند غلط نواخته شدن یک نت در یک سمفونی بزرگ که از احساسات خوشبختی موج می‌زند، گم می‌شود. اما علایم تندخویی میسوژن و طغیانهای هیستریک او کمی دیرتر و زمانی ظاهر می‌شوند که زن را بخود وابسته می‌نماید؛ بعبارت دیگر، وقتی که میسوژن از با هم بودن، زندگی مشترک، نامزدی یا ازدواج مطمئن می‌شود و برایش مسجل می‌گردد که زن تحت کنترل اوست، وضعیت تغییر می‌کند و رفتارهای پرخاشگرانه اش به عادت بدل می‌شوند. □

مانند هر انسان دیگر صدمه پذیر است، مورد سرزنش، تحقیر و نفوت «جیم» واقع شد. او ماجرا را چنین تعریف کرد:

«اولین باری بود که مرا در هم شکسته می‌دید. اما، عکس‌العملش واقعا شوکه‌ام کرد. از برخورد او حس کردم که می‌گوید: تو چه جور آدمی هستی که درهم می‌شکنی و گریه می‌کنی؟! چرا همیشه قوی نیستی و مسئولیت همه چیز را برعهده نمی‌گیری؟» فکر کردم که تصمیم دارد تا ترکم کند؛ لذا، با عذرخواهی مسئله را خاتمه دادم. البته خیلی سعی کردم به روی خودم نیاورم ولی پذیرش این مسئله که او نمی‌توانست مرا مثل هر آدم دیگری ببیند، سخت بود.»

بنظر «جیم»، شخصیت «رزالین»، بعنوان یک «زن کامل»، با گریه کردن فرو ریخته بود؛ بطوریکه دیگر حتی ارزش خوش رفتاری و احترام هم نداشت. بت شدن زن توسط همزیش، شمشیر دو پهلویی است که از هر طرف زن را نشانه می‌گیرد. زن از یک طرف احساس خارق‌العاده‌گی و غرور می‌کند و بالطبع، چشمش را بر محکومیتش می‌بندد و از طرف دیگر، میسوژن او را بت می‌کند و بر ستون لغزانی می‌نشانند که با کوچکترین لغزشی، فرو می‌ریزد. به این ترتیب، اگر زن بدخلقی کند یا کاری انجام دهد که باب طبع میسوژن نباشد، آن را بحساب کمبود، ضعف یا خطای زن می‌گذارد. بواقع، گویا

بعضی از شعر دیگر تنها نیستم

شعر از: آ. یامداد

در ظلمت حقیقت جنبشی کرد.

در کوچه، مردی بر خاک افتاد.

در خانه، زنی گریست.

در گاهواره، کودکی لبخندی زد.

آدمها، همتلاش حقیقتند؛

آدمها، همزاد ابدیتند.

زندگی، از زیر سنگچین دیوارهای زندان بدی سرود می خواند.

در چشم عروسکهای مسخ، شب چراغ گواشی، تابنده است.

شهر من، رقص کوچدهایش را باز می یابد.

هیچ کجا، هیچ زمان، فریاد زندگی بی جواب نمانده است.

به صداهای دور گوش می دهم؛ از دور به صدای من گوش می دهند.

من زنده ام؛

فریاد من، بی جواب نیست؛

قلب خوب تو جواب فریاد من است.

گزارش



در سوم ماه ژولای، «شستین بک» (Kerstin Bäck)، یکی از فعالین جنبش زنان سوئد و نویسنده کتاب «اگر من زن بودم» (Om jag vore kvinna)، در "مرکز منابع زنان" (Resurs centra för kvinnor)، در شهر گوتنبرگ سوئد، پیرامون «زنان در محیطهای کار مردانه» سخنرانی داشت.

مطلب حاضر، گزارش و برداشت «توران عازم» از این سخنرانی است.

فصلنامه زن

اولین چیزی که بیش از هر چیز جلب نظر می‌کند، ظاهر «شستین» است. او پیراهن و شلوار مردانه و چروکیده‌ای به تن دارد؛ بند کفشهایش باز است و با ژست و حرکات مردانه‌ای راه می‌رود؛ صدایش کلفت است و قیافه، حرکات و هیكلش با نرمهای "زنانه" فاصله زیادی دارند!

او سخنرانیش را با معرفی خودش آغاز می‌کند و از جمله می‌گوید: "بچه بودم که مادرم از پدرم جدا شد و سرپرستی من، خواهر و برادرم

بگردن پدرم افتاد. ما از همان بچگی آموختیم که باید مسئولیت زندگیمان را خودمان بعهده بگیریم؛ چرا که پدرم کار می‌کرد و وقتی بخانه می‌آمد آنقدر خسته بود که رمقی برای انجام دادن کارهای ما نداشت. ما سعی می‌کردیم خودمان را در مدرسه سیر کنیم؛ چرا که می‌دانستیم در خانه از غذا خبری نیست و جز غذای سوخته چیزی گیرمان نمی‌آید. اگر هم لباسمان پاره می‌شد، فوراً، پدرم یک تکه چسب مخصوص پارچه می‌آورد و می‌چسباند رویش! به همین خاطر، هرگز یاد نگرفتم بپزم، بشورم، بسابم، بلدوزم یا بیافم. حتی نیاموختم که چطور موهایم و خودم را آرایش کنم تا خوشگل و دلریا شوم! هنوز

یکی از همان روزها، متوجه اصطبلی در محله‌مان شدم و خلاصه کاری در همانجا گیر آوردم. بعد هم از همسرم جدا شدم و شروع به تحصیل کردم. بعد هم در کارخانه SSAB واقع در Borlänge مشغول بکار گردیدم. در آن زمان، این کارخانه چند هزار نفری، تنها دو نفر کارمند زن داشت که یکیش من بودم. روی تمام در و دیوار کارخانه نیز پر از عکسهای لخت و برهنه زنان بود. وقتی من و همکار زخم به این مسئله اعتراض کردیم، گفتند: "چیه، چون خودتان قیافه و هیكل زیبایی ندارید، حسودیتان می‌شود؟!"

هر راهی که به ذهنمان رسید، رفتیم ولی نتوانستیم این عکسها و پوسترها را از در و دیوار کارخانه پایین بکشیم. یک روز، تصادفاً، عکس آلت تناسلی تحریک شده یک



هم که هنوز است نمی‌دانم کدام رنگ لباس را باید با فلان رنگ بپوشم یا نپوشم! خیلی وقتها، در زمستان با کفش تابستانی به مدرسه رفتم و یا آنکه در گرمای تابستان کفش زمستانی به پا کردم!

خلاصه اینکه، اگر مادرم سرپرستی ما را بعهده داشت و ما با چنان سر و وضعی در کوچه، خیابان و مدرسه ظاهر می‌شدیم، مطمئناً، همسایه‌ها هزار بار شکایت کرده بودند و حتماً اداره خدمات اجتماعی، هزاران بار مادر بیچاره‌ام را سیم جیم کرده و یا آنکه وی را از حق سرپرستی‌مان، به جرم بی‌لیاقتی، محروم کرده بود!

ولی خب، حالا که پدرم سرپرستی ما را بعهده داشت، نه تنها از فضولی همسایه‌ها، بلکه از کشفی‌های تحلیلگران و جامعه‌شناسان اداره مربوطه هم خبری نبود. بر عکس، همه می‌گفتند که پدر ما مرد فوق‌العاده‌ای است!!

هیجده سالم بود که ازدواج کردم و خیلی زود، مادر سه فرزند شدم؛ ولی هنوز از خانه‌داری، آشپزی، خیاطی، بچه‌داری و غیره، هیچ نمی‌دانستم. بعد از صبحانه، دست بچه‌ها را می‌گرفتم و از خانه خارج می‌شدم و به پارک و اینور و آنور می‌رفتم؛ غذایمان را هم در ساندویچی می‌خوردیم و عصر بخانه باز می‌گشتیم.

رفتم و سعی کردم تا از دستمال
توالت بعنوان نوار بهداشتی استفاده
کنم. اما دستمال کاغذی توالت بقدری
زبر بود که نمی‌توانستم آنرا برای
چندین ساعت در میان پای خودم
تحمل کنم.

بنابراین، درب توالت را باز کردم و
یکی از همکاران مردم را صدا زدم
و به او گفتم که رگل شده‌ام و به
پنبه نیاز دارم. او هم دستپاچه شد و
برای تهیه آن تمام بخش را زیر پا
گذاشت و وقتی که مایوس شد،
مسئله را با رئیس قسمت در میان
گذاشت و خلاصه، او هم از بلندگوی
سراسری کارخانه اعلام کرد که
«شستین» رگل شده و بعلت خونریزی
شدید، نیاز عاجل به پنبه دارد و از
مسئولین بخشهای مختلف خواست
تا فوراً هر چه پنبه در اختیار دارند
به بخش مربوطه بفرستند!

سالن سخنرانی از خنده منفجر می‌شود و
همه حضار بقدری می‌خندند که از چشمانشان
اشک سرازیر می‌گردد. «شستین» با همان
لهجه شیرین و فیگورهای ویژه‌اش ادامه
می‌دهد:

«آره، برای یکبار هم که شده، رگل
شدن یک زن از طریق بلندگوی یک
کارخانه چندهزار نفری بااطلاع همگان
رسید! ... (خنده حضار)

روز بعد، در جلسه ویژه مسئولین
بخشها شرکت کردم. در آنجا گفتم
که تمام امکانات و تجهیزات لازم و

سیاهپوست را که خیلی هم گنده
بود، پیدا کردم. آنرا برداشتم و از
رویش چند تا کپی گرفتم و آنها را
روی درب اتاق محل کارم خودم و
همکار زنم زدم. ۴۵ دقیقه طول
نکشید که هر دوی آنها را پاره
کردند. بار دیگر، کپی دیگر آنرا
چسباندیم. باز هم مدت زیادی طول
نکشید که آنها را هم پاره کردند.
بعد هم در بلندگوی کارخانه اعلام
کردند که کلیه عکسهای موجود بر
در و دیوار کارخانه باید کنده شوند؛
چرا که قصد دارند تا کلیه در و
دیوارها را نقاشی کنند! بعد از آن
هم اثری از آن عکسها دیده نشد و
بجایش عکسهای گل و گربه بر
دیوارها ظاهر گردید!

اما جالب اینجاست همانهایی که به
ما می‌گفتند «حسود»، در عمل خیلی
حسودتر بودند! چون نشان دادند که
اصلاً تحمل دیدن آلت تناسلی یک
مرد - آنهم «سیاهپوست» - که از
مال آنها خیلی هم بزرگتر بود را
نداشتند و مردانگی‌شان را عمیقاً در
خطر دیدند!

«شستین»، خاطرات زیادی از محیط کارش
برای حاضرین در جلسه تعریف می‌کند؛
محیطی که کاملاً مردانه است و تمام
امکانات و تجهیزاتش به آنان اختصاص
دارد. او از جمله تعریف می‌کند:

«یک روز که سر کار بودم، زودتر از
موعد رگل شدم. سریع به توالت

ضروری برای مردان، از قبیل کاپوت، تیغ ریش‌تراشی، ادکلن و غیره، به اشکال مجانی و یا قابل خرید در دسترس است، حال آنکه هیچ امکانی برای زنان وجود ندارد و پیشنهاد کردم تا در جلسه سرپرستان بخشهای مختلف کارخانه، حداقل یک نماینده زن حضور داشته باشد. بعد هم شروع به تعریف واقعه روز گذشته کردم. اول، رئیس و بعد بادمجان دور قابچین‌های کراواتی، به ترتیب سرشان را پایین انداختند

و هیچ جوابی به پیشنهادم ندادند. از آنجا که در همه بخشهای کارخانه دستگام‌های اتوماتی برای خرید لوازم مورد نیاز

مردان وجود داشت، پیشنهاد کردم تا چنین دستگاهی برای لوازم مورد نیاز زنان هم گذاشته شود. اما، گویا با دیوار حرف می‌زدم. باز هم کسی سرش را بلند نکرد و پاسخی به پیشنهادم نداد. با عصبانیت گفتم: "ما به یک دستگاه اتومات نیاز داریم. می‌خواهید یکبار دیگر برایتان تعریف کنم که دیروز چه اتفاقی افتاد و چرا ما به این دستگاه احتیاج داریم؟"

اما رئیس کارخانه، از ترس آنکه مجبور نشود تا جزئیات ماجرای

دیروز را یکبار دیگر از زبانم بشود، سریعاً زبان باز کرد و دستور خرید و نصب دو دستگاه اتومات را در بخشهایی که من و همکار دیگر زنم کار می‌کردیم، داد.

«شستین» بقدری شیرین و شوخ حرف می‌زند که سخنرانی سه ساعته‌اش برای هیچیک از حاضرین خسته کننده بنظر نمی‌رسد. او به زیبایی نشان می‌دهد که رلهای جنسی، "زنانگی" و "مردانگی"، نرمهایی هستند که علی‌رغم طبیعی و ازلی جلوه نمودنشان، مسخره، مضحک و

در عین حال قابل تغییرند. خود او و زندگی‌اش نمونه روشنی بر صحت این ادعا هستند. همه چیز «شستین»، از قیافه، صدا و

او به زیبایی نشان می‌دهد که رلهای جنسی، "زنانگی" و "مردانگی"، نرمهایی هستند که علی‌رغم طبیعی و ازلی جلوه نمودنشان، مسخره، مضحک و در عین حال قابل تغییرند.

رفتارش گرفته تا شیوه تربیت و تفکرش مردانه است. او آموخته است که برای کسب موفقیت و برای جدی گرفته شدن باید مثل مردان رفتار کند؛ حال آنکه، در تمام طول عمرش، از اطرفیان، نزدیکان و جامعه پیرامونش شنیده که او یک زن است و باید رفتار "زنانه" داشته باشد. در واقع، شخصیت «شستین»، ثمره برخوردهای اطرفیان و مکانیسمهای دفاعی روانی خود اوست.

تهازیر «شستین» با "زن معمولی"

به «شستین» فکر می‌کنم و به این



سئوال می‌اندیشم که چند زن در دنیا پیدا می‌شوند که جرات می‌کنند مثل او عمل کنند؟ و چرا؟

اختلاف «شستین» با خیلی از ماها این است که او از همان شیوه‌هایی استفاده می‌کند که مردان از آنها بهره می‌جویند. در دنیای او چیزی به نام "زنانگی" و نرمهای "زنانه" پا نگرفته‌اند. او با مردان مقابله به مثل می‌کند و اعمالشان را دقیقاً به همان گونه بخودشان برمی‌گرداند؛ از همین رو هم هست که کارهایش خیلی خنده‌آور می‌شوند؛ زیرا وقتی جای رلهای جنسی را عوض می‌کنید، براستی خیلی چیزها مضحک بنظر می‌رسند. علاوه بر این، کارهای «شستین» برای دنیای مردان قابل پذیرش نیست؛ چرا که یک مقابله به مثل است؛ چیزی که برای اکثر مردان تحقیرآمیز است؛ آنها انتظار واکنشهای "زنانه" از زنان دارند نه "مردانه"!

از خودم می‌پرسم چند تا زن جرات دارند تا به‌نگام رگل شدن و قرار گرفتن در موقعیتی که «شستین» با آن مواجه بود، درب توالت را باز کنند و همکار مردشان را صدا کنند و از وی بخواهند تا برایش پنبه تهیه کند؟ مطمئناً تعداد این زنان خیلی کم است. شاید اگر خودمان را در موقعیت او قرار دهیم، ترجیح می‌دهیم تا از همان دستمال کاغذی زیر و خشن استفاده کنیم و عذاب و درد زیادی را تحمل کنیم ولی در عوض صدایش را درنیاوریم. گویا که جنایتی مرتکب شده‌ایم. براستی چرا؟ ما برخلاف «شستین» قربانی نرمها

و نقشهای "زنانه" ای هستیم که رفتارها و واکنشهای "زنانه" مان را رقم می‌زنند. ما از رگل شدن تصویر دیگری داریم. ما آموختیم که همیشه آن را از پدر و برادرمان مخفی کنیم؛ حال آنکه «شستین» مجبور بود تا پس از دیدن اولین خون عادت ماهیانه‌اش آنرا با پدرش در میان بگذارد.

کلید موفقیت «شستین» هم همینجاست:

«او، بر خلاف ما، رل جنسی زنانه‌اش

را در خانه و خانواده‌اش نیاموخت.»

بواقع، آینده و سرنوشت آتی دخترانمان بسادگی و بخشا می‌تواند با دستان و رفتارهایی که ما می‌کنیم، رقم بخورد. فرض کنید همین امروز پسر و دخترتان با هم از مدرسه بخانه بازگشته‌اند و هر دو کیف و کتابشان را به گوشه‌ای پرت کرده‌اند و سرگرم بازی و کارهای شخصی‌شان شده‌اند؛ واکنش شما نسبت به پسر و دخترتان چه خواهد بود؟ برای خیلی از ما، بی‌نظمی، شلوغی و ریخت و پاش پسران، اگر نگوییم قابل پذیرش ولی به یک معنی قابل فهم و

زنی به پسر بچهاش می گوید که حق ندارد وسایلش را اینسو و آنسو پرت کند، در صورتی که پدر بچه اجازه اینکار را دارد، بواقع، در عمل به کودکش می آموزد: «پدر از این قانون مستثنی

است»؛ «زورم به پدر نمی رسد»؛ «این وظیفه مادر است تا ریخت و پاشهای پدر را جمع و جور کند»؛ «نمی شود با پدر با همان لحنی که با دیگران حرف می زنیم، حرف زد» و علیهذا.

به این ترتیب، ما شروع به تعریف و بازتولید الگوهای رفتاری مبتنی بر جنسیت در کودکانمان می کنیم. این بخش - خود ما هستیم که نرمهای "زنانه" و "مردانه" را به کودکانمان می آموزیم. وقتی فرزندمان کار بدی می کند و با این حرف ما مواجه می شود که "بگذار پدرت بیاد، بین چکارت می کند!"، بواقع به کودکمان می آموزیم که خودمان قدرت برخورد نداریم؛ بی اختیار و بی اراده هستیم؛ تسلیم خواست و فرمان پدر هستیم؛ پدر رئیس خانواده است و تصمیم گیری های مربوط به خانه و اعضای خانواده، با پدر است.

بنابراین، چندان عجیب نیست که بچه از ما حساب نبرد، از ما حرف شنوی نداشته باشد، احترام و ارزش بیشتری برای پدرش قایل باشد و برای ما نقشی جز پختن، شستن و ... قایل نشود. کودکان ما

قابل تحمل است. اما پذیرش چنین رفتاری از دخترانمان اساسا غیرممکن است. ما نه تنها از دخترانمان انتظار داریم که مرتب و تمیز و... باشند، بلکه به آنها می آموزیم تا ریخت و پاشهای پدر و برادرشان را نیز جمع و جور کنند. آری انتظارات ما از آنها و برخوردی که روزانه با آنها داریم، بخش بزرگی از شخصیت آتی آنها را شکل می دهد. دختری که در چنین خانواده ای بار می آید و بزرگ می شود،

فردا نیز وظیفه خود می داند تا دور ارباب و صاحب کابینش بچرخد و وسایل او را برایش جمع کند!

نقش ما در تحکیم نقشهای جنسی

خیلی از ما، زنان، آنچنان که باید به سهم و نقشی که خودمان در بازتولید، تحکیم و تداوم نقشهای "زنانه" ایفا می کنیم، توجه نداریم. بچه هایمان، بخشا آینه آموزشها و رفتارهای ما هستند. بخش زیادی از واکنشهای رفتاری امروز و فردایشان، تقلیدی از رفتارهای دیروز و امروز ما هستند. این ابدا اهمیت ندارد که ما خودمان را چگونه تعریف می کنیم و چه شعارهایی می دهیم. حتی، اصلا مهم نیست که هر روز چند هزار بار پند و اندرزهای زیبا و قشنگ به بچه هایمان می دهیم. آنچه که در این میان اهمیت دارد، رفتار و عمل ماست. وقتی

بچه هایمان، بخشا آینه آموزشها و رفتارهای ما هستند. بخش زیادی از واکنشهای رفتاری امروز و فردایشان، تقلیدی از رفتارهای دیروز و امروز ما هستند. کودکان ما کاری به این ندارند که ما چقدر ادعاهای برابری طلبانه می کنیم و چقدر مخالف فرمهای جنسی شعار می دهیم.

کاری به این ندارند که ما چقدر ادعاهای
برابری طلبانه می‌کنیم و چقدر مخالف نرمهای
جنسی شعار می‌دهیم. وقتی آنها می‌بینند
که هنوز اسم ما روی درب منزلمان نوشته
نشده، وقتی شاهدند که کارهای بیرون،
راندن اتومبیل،
استفاده از کامپیوتر
و غیره توسط پدر
انجام می‌شود و ۹۰٪
کار خانه توسط مادر
انجام می‌پذیرد،
بنابراین بسیار طبیعی
است که نقشها و
وظایف جداگانه و
متمایزی بین زن و
مرد قایل شوند.

وقتی در

نقاشی‌های کودکانمان می‌بینیم که چگونه
پدر - علی‌رغم ظاهر و جثه کوچکترش - در
مرکز خانه و بسیار بزرگ کشیده می‌شود و
ما بمشابه مادر، هم ارز، هم اندازه و در
کنار برادر شیرخوارش، جای داریم، واقعا
باید روی نقشهایی که ایفا می‌کنیم و
نرمهایی که به کودکانمان می‌آموزیم، کمی
بیشتر مکث کنیم.

وقتی پسر بچه‌مان با دو لحن متفاوت
با ما و پدرش سخن می‌گوید، باید این
رفتار را بمشابه یک زنگ خطر، جدی
بگیریم. وقتی کودکمان، علی‌رغم آنکه پدرش
نزدیک اوست، به ما رو می‌کند و از ما
می‌خواهد تا او را به توالت ببریم، بواقع
دارد به ما یادآور می‌شود که این وظیفه

ماست، نه پدر!

وقتی فرزندمان گرسنه و تشنه است
و برای رفع نیازش سراغ مادر می‌رود، و یا
وقتی که دوچرخه‌اش خراب می‌شود، منتظر
آمدن پدر می‌شود، ناگفته، به ما می‌گوید
که قلمرومان آشپزخانه
است و توانمان فراتر از
پخت و پز و تعویض
کهنه بچه نیست!

وقتی ما با
برجسته کردن توانهای
خارج از خانه همسر و
همزی‌مان، او را از قبول
مسئولیت‌های برابر در
خانه معاف می‌کنیم و
می‌پذیریم که کارهای
فلان و بهمان وی بیشتر

**وقتی ما با برجسته کردن توانهای
خارج از خانه همسر و همزی‌مان، او
را از قبول مسئولیت‌های برابر در خانه
معاف می‌کنیم و می‌پذیریم که کارهای
فلان و بهمان وی بیشتر از کارهای
خانه و بچه‌داری اهمیت دارند، بواقع
داریم به کودکانمان می‌آموزیم که
بچه‌داری و خانه‌داری کارهای بی
ارزشی هستند و در شان مردان نیستند
و باید توسط زنان انجام شوند!**

از کارهای خانه و بچه‌داری اهمیت دارند،
بواقع داریم به کودکانمان می‌آموزیم که
بچه‌داری و خانه‌داری کارهای بی ارزشی
هستند و در شان مردان نیستند و باید
توسط زنان انجام شوند!

این شکل از رابطه، متأسفانه، آگاهانه یا
ناآگاهانه، در بین خیلی از فعالین صادق
سیاسی هم دیده می‌شود. پدر گیان می‌کند
که مبارزه سیاسی خارج از خانه او که برای
تحقق برابری و آزادی اقتصادی و اجتماعی
است، مهمتر از شراکت و قبول مسئولیت
برابر در تعویض کهنه بچه است؛ و مادر،
بر اساس باور و اولویتی که به مبارزه
سیاسی می‌دهد، در خانه می‌نشیند تا
امکان مبارزه سیاسی همسرش را برای

که نیازهای وی را در درجه اول اهمیت قرار دهد و وظیفه‌اش بداند تا به نیازهایش پاسخ بگوید. بعبارت دیگر، ما با همین عمل ساده‌مان، زیربنای این تفکر را در کودک می‌نشانیم که:

«خواست و نیاز زنان در درجه دوم

اهمیت، نسبت به خواست و نیاز مردان

قرار دارد.»

بگذارید، بار دیگر به «شستین»

برگردم. او در کتابش

بنام «اگر زن بودم» با

۱۲ مرد که در کارخانه

SSAB سوئد کار

می‌کنند، مصاحبه کرده

و از آنها پرسیده: «اگر

زن بودی، چه انتظاراتی

از همسرت می‌داشتی؟»

این مردان که در سنین

بین ۲۳ تا ۴۸ سال

هستند و شغل‌های مختلفی دارند، بدون

استثنا جواب داده‌اند که اگر زن می‌بودند

توقع انسانی‌ترین برخوردها را از جانب

همسرانشان می‌داشتند؛ حال آنکه امروز

بمثابه مرد، برخورد دیگری با همسرانشان

دارند. آیا هرگز در مورد علل و دلایل این

مسئله تعمق کرده‌اید؟

یکی از پاسخهایی که در توضیح

این مسئله داده می‌شود، نقش «رلهای

جنسی» است. رلهای جنسی چنان قوی

شکل می‌گیرند و حراست می‌شوند که ما

فکر می‌کنیم که زن باید چنین باشد و مرد

چنان! وظایف و کارهای «مردانه» و «زنانه»

برابری تضمین کند!! این شکل از رابطه، نهایتاً بنوعی تقسیم کار مبتنی بر جنسیت می‌انجامد که با قدرت و قوت و تحت نام سوسیالیسم به کودکان منتقل می‌شود؛ چیزی که طبیعتاً با آرمانهای سیاسی‌شان فاصله زیادی دارد!

در نظر بگیرید که شما نشستاید و

با دوستانتان گپ می‌زنید؛ در همین اثنا،

کودکتان سراغ پدرش که مشغول خواندن

روزنامه است، می‌رود

و مثلاً تقاضای یک

لیوان آب می‌کند؛

اما، با این پاسخ پدر

مواجه می‌شود که «برو

سراغ مامان چون من

کار دارم». واکنش شما

در این میان چه

خواهد بود؟

شما با قطع کردن

حرفتان و پاسخ دادن به نیاز کودکتان به او

می‌آموزید که (۱) این خواست را باید از

شما داشته باشد چون در قلمرو وظایف

شماست (۲) روزنامه خواندن پدر مهمتر از

حرف زدن شما با دوستانتان است (۳) پدر

می‌تواند برای مادر تعیین تکلیف کند (۴)

نیازهای او (کودک) بیشتر مورد توجه

مادر هستند (۵) نیازهای مادر نسبت به

نیازهای او (کودک) در درجه دوم اهمیت

قرار دارند؛ حال آنکه، کار پدر در مقایسه

با نیاز او (کودک) اولویت دارد.

همین عمل بسیار ساده به کودکمان

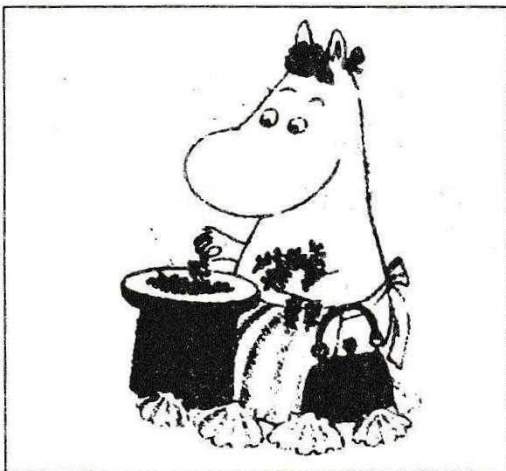
می‌آموزد تا از هر زنی انتظار داشته باشد

رلهای جنسی چنان قوی شکل می‌گیرند و حراست می‌شوند که ما فکر می‌کنیم که زن باید چنین باشد و مرد چنان! وظایف و کارهای "مردانه" و "زنانه" بقدری برایمان طبیعی و معمولی جلوه می‌کنند که فکر می‌کنیم زن باید چنین رفتار کند و مرد چنان!

واقعیت هم توجه کنیم که رلهای جنسی تماما و تنها در درون خانه شکل نمیگیرند. این نقشها دانا در جامعه، در قالب کارتن کودکان، شعر، فیلم، تئاتر، کتاب و سخنرانی و غیره تولید، تقویت و حراست می شوند.

براستی در کجای عالم واقعیت دیده یا شنیده‌اید که "خانم خرگوشه" پیش بند ببندد، آشپزی کند، بدوزد و ببافد و نظافت و خرید کند؛ حال آنکه "آقا خرگوشه" با شکم گنده‌اش جلوی تلویزیون

بنشیند و روزنامه بخواند و برای اعضای خانواده‌اش تصمیم بگیرد؟ کجا دیده یا شنیده‌اید که "آقا خرسه" تفنگ بردارد و به جنگ همسایه‌اش برود و یا از سر ناموس‌پرستی شکم همسایه مذکرش را بدرد؟ آری، اینها در عالم واقعیت جایی ندارند؛ ولی فرهنگ مردسالارانه این لباسها



بقدری برایمان طبیعی و معمولی جلوه می‌کنند که فکر می‌کنیم زن باید چنین رفتار کند و مرد چنان! از همین رو هم هست که مرد نمی‌تواند در مقام زن برخوردی

را بپذیرد که خودش امروز با همسرش می‌کند؛ چرا که مرد است! بنابراین اینجاست که او از "برخوردهای انسانی" حرف می‌زند؛ چیزی که در شان اوست! اما همین کلام و همین استدلال، آنجا که به زن می‌رسد، خواسته و ناخواسته،

آگاهانه و ناآگاهانه بفراموشی سپرده می‌شود؛ چرا که اینبار مخاطب و روی سخن این اعمال و برخوردها "زن" است!

واقعیت این است که از دست سلطه این رلهای جنسی خلاص نخواهیم شد و قادر به فروریختن نقشها و روابط بظاهر نرمال و طبیعی فی‌الحال موجود نخواهیم شد مگر آنکه ابتدا در تئوری و بعد در عمل جایگاههای سنتی زن و مرد را فرو بریزیم و از این رهگذر راهی به تغییر روابط فی‌الحال موجود و استقرار یک رابطه برابر بجوییم.

رلهای جنسی و رسانه‌های گروهی

علیرغم همه تأکیدی که روی روابط درون خانه داشتیم و داریم، باید به این

واقعیت این است که از دست سلطه این رلهای جنسی خلاص نخواهیم شد و قادر به فروریختن نقشها و روابط بظاهر نرمال و طبیعی فی‌الحال موجود نخواهیم شد مگر آنکه ابتدا در تئوری و بعد در عمل جایگاههای سنتی زن و مرد را فرو بریزیم و از این رهگذر راهی به تغییر روابط فی‌الحال موجود و استقرار یک رابطه برابر بجوییم.

و نقشها را در قالب کارتن و فیلم می‌آفریند تا رلهای جنسی را از همان اوان کودکی در ذهن کودکانمان بنشانند و ازلی جلوه دهد. در قالب همین آثار باصطلاح هنری و سینمایی، قهرمانان مرد می‌آفریند که برای آزادی زن اسیر و عاجز خطرناک و ماجراهای زیادی را پشت سر می‌گذارد. و در عوض، برای دختر بچه‌هایمان، "باربی" و "سندی" می‌سازد و با تبلیغ و عرضه عروسکهای مختلف و لوازم و تجهیزات زیبای آشپزخانه، آنها را برای پذیرش رلهای آتی‌شان آماده می‌سازد. به پسران، زورگویی، خشونت و تجاوز به زنان را می‌آموزد و به دختران، ظرافت، تسلیم و مراقبت از مردان را!

به فیلمها، نوشتهها، شعرها و... که هر روز با آنها سروکار دارید، بیاندیشید. چند بار زن را در این آثار در نقشی بغیر از جادوگر، فتنه‌گر، بدجنس، خانداندار، مادر، همسر، فاحشه، قربانی تجاوز و ابزار رفع نیاز جنسی مردان دیده‌اید؟ در کدامیک از آنها، از زن بمثابة یک انسان، با خواستها و نیازهای انسانی و برابر نام برده شده است؟

آموزشهای خارج از خانه، زمانی بیشتر و عمیقتر روی ذهن و شخصیت کودکانمان می‌نشینند که با رلهای جاری در درون خانه و خانواده تکمیل گردند؛ و بر عکس. به این معنی تکتک مان در تداوم و تحکیم این رلهها نقش داریم. ما با کنترل و دقت بیشتر بر روابط درونی خانمان و با دقت در انتخاب کتاب، اسباببازی و ذریه برای کودکانمان می‌توانیم سیاستهای حساب شده مردسالارانه را به سهم خود، خنثی کنیم. نباید با انفعال و سکوتمان اجازه دهیم که فرزندانمان هم قربانی چنین نقشهای غیرانسانی شوند. آینده فرزندانمان و جامعه فردا، بخشا، در گرو برخوردهای مسئولانه امروز ماست.



آموزشهای خارج از خانه، زمانی بیشتر و عمیقتر روی ذهن و شخصیت کودکانمان می‌نشینند که با رلهای جاری در درون خانه و خانواده تکمیل گردند؛ و بر عکس.

دنیایی وجود دارد...

سرزمینی وجود دارد که کسی از آن خبر ندارد؛

دریایی هست که کسی آن را نمی‌بیند؛

آن دورها، پایین شهر،

ساحلی هست از شن و صدف

که انتظار قدمهایمان را می‌کشد.

اشتیاقی هست

که مرز ندارد؛



دری، همیشه نیمه باز

که در اندرونش،

آنجا که فردا زاده می‌شود،

آسمان، هنوز سرخ است؛

چون امیدی که زبانه می‌کشد.

دنیایی هست

که ما به آن خواهیم رسید؛

جایی که می‌توانیم زندگی دلخواهمان را داشته باشیم؛

باید بگردیم و پیدایش کنیم.

دنیایی که از آن من و تو خواهد شد.

سفری هست

که انتها ندارد؛

یک زندگی که هر دقیقه آغاز می‌شود

یک جایی آن دورها، شهری هست

که در آن افسانه‌ها واقعیت می‌یابند

و رویاها به حقیقت می‌پیوندند

آوازی وجود دارد

که همه می‌شنوند؛

آوازی که جذب می‌کند و
می‌فریبد.

در اعماق وجودمان نوایی هست؛

یک گمشده بی‌کلام

که هرگز نمی‌میرد.

دنیایی هست

که ما به آن خواهیم رسید؛

و در آنجا،

زندگی خودمان را خواهیم کرد.

باید بگردیم و پیدایش کنیم؛

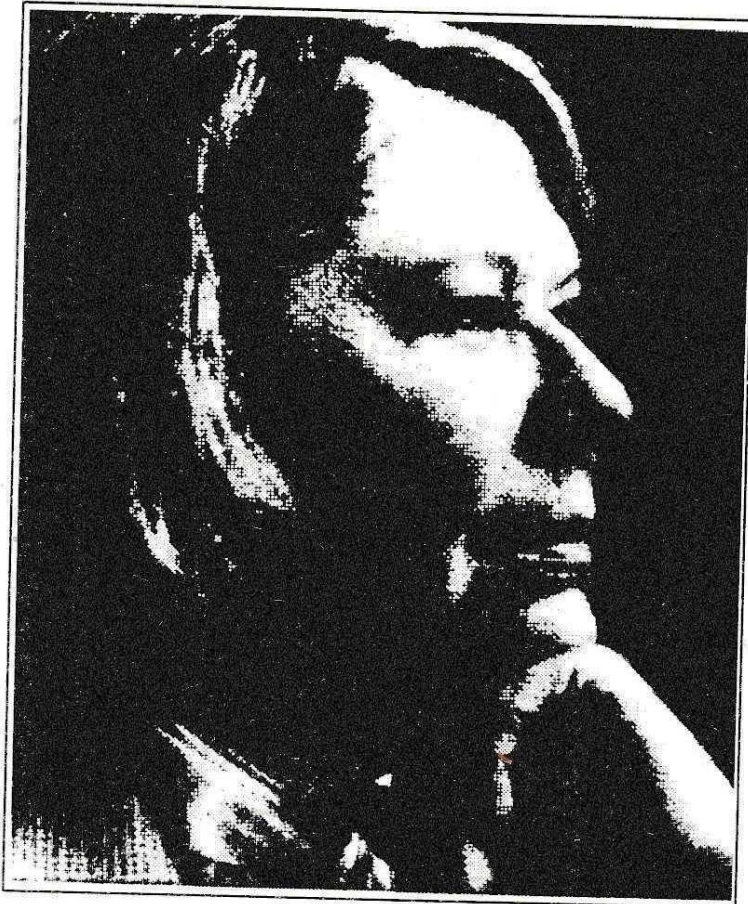
دنیایی که از آن من و تو خواهد شد.

متن ترانه‌ای که توسط میکائیل ویه سروده، نواخته و خوانده شده است.



مارلین فرنچ کیست؟

مارال رکنی



راجع به ادبیات قرن ۱۸ تا ۲۰ بعمل آورد که در فهم زبان مردسالاری و درک ابعاد اقتدار آن بر فرهنگ و ادبیات، بسیار مفید می‌باشند. یکی از برجسته‌ترین کارهای وی، بررسی کارهای شکسپیر با دید فمینیستی است. او در این اثر تحقیقی خود بدرستی نشان داده که چگونه زبان شکسپیر در توصیف زن و مرد (در آثارش)، از هم متفاوت بوده است. در ضمن، او مقالات و مطالب زیادی در توضیح و تشریح تئوری فمینیستی

مارلین فرنچ، نویسنده‌ای که زندگی ما را در دهه ۷۰ با نوشتن رمان «اتاق زنان» متحول کرد.

Kontrast, Nr.4, 1986, p.25

«فرنچ» یکی از نویسندگان و تئوریسین‌های معاصر فمینیسم مدرن است که اکثر آثارش به زبانهای زنده دنیا ترجمه شده‌اند. او مدرک دکترایش را، در رشته ادبیات، از دانشگاه هاروارد گرفت و تحقیقات زیادی

این است که من همان چیزهایی را
می‌گویم و می‌خواهم که آنها می‌گویند
و می‌خواهند.

The New York Times Book Review,
March 16, 1980

معرفی آثار «فرنج» اتاق زنان

"اتاق زنان"، داستان زندگی یک دختر
باهوش و تحصیلکرده به نام "میرا" است
که در یک خانواده نیمه مرفه بزرگ شده و
نمونه عینی سنتها، آداب و رسوم تربیتی
این طبقه اجتماعی است. او اینطور تربیت
شده و "یاد داده شده" که همیشه باید خود
را با شرایط وفق بدهد و همواره فداکاری و
از خودگذشتگی نشان بدهد. در ضمن، به او
"آموخته شده" که ازدواج مهمترین اتفاق و
پراج‌ترین هدف زندگی‌اش است.

بعد از مدتی، او "ترم" را ملاقات
می‌کند. آنها با هم ازدواج می‌کنند و
صاحب بچه می‌شوند و "میرا" به زن خانهدار
تبدیل می‌گردد؛ علی‌رغم آنکه، او از خیلی
لحاظ از جمله از نظر هوش، مدارج
تحصیلی و شغلی - بمراتب برتر از "ترم"
است. او هر روز صبح از خواب بیدار
می‌شود و برای "شوهرش" قهوه درست می‌کند
و "ترم" در حالیکه قهوه‌اش را می‌نوشد،
کارهایی را که باید در طول روز انجام
شوند، تعیین و گوشزد می‌نماید. سپس،
"میرا" ظرفها را می‌شوید، لباسها و
ریختوپوشهای "شوهر" و بچه‌هایش را مرتب

نوشته که عموماً به دهه ۸۰ تعلق دارند.
"هر نویسنده‌ای قادر نیست تا از
داستان نویسی به نقادی ادبی و
نگارش تاریخ تفکر بشر پردازد؛ و
برعکس. اما اینکار برای «مارلین
فرنج»، یعنی کسی که رمان
فمینیستی معروفش - که در سال
۱۹۷۷ و با نام "اتاق زنان"
The Women's Room منتشر شد
و حدود ۳ میلیون نسخه‌اش بفروش
رسید و همچنان هم بازار داغی
دارد - و نیز برای «مارلین فرنج»
که رمان دومش بنام "قلب خونین"
Bleeding Heart توسط کلوب کتاب
Book -of- the-Month Club
انتخاب شد و حدود دو میلیون دلار
فروش کرد، غیرممکن نیست."

The New York Times Book Review,

«مارلین فرنج»، دلایل موفقیت
کتابهایش را در پرسش و پاسخ زیر، چنین
توضیح می‌دهد:

سؤال: آیا موفقیت رمان "اتاق زنان" از شما
قهرمان فرهنگی یا نوعی گورو (لقب نوعی
پیشوای مذهبی در هند - م) نساخت؟ لاف‌ل در
چشم زنان خانه‌دار خارج شهرنشین و کلیه
زنانی که برای لغو نقشهای سنتی تفویض
شده به زنان مبارزه می‌کنند؟

فرنج: "از کلمه گورو خوشم نمی‌آید.
ولی این درست است که برای این
دسته از زنان، من آدم مهم و یک
شخصیت برجسته شده‌ام. اما دلیلش

اینجاست که "میرا" به خود می‌آید و خوشبختی رویایی‌اش را نقش بر آب می‌بیند و زندگی نوینی را بعد از طلاق آغاز می‌نماید. تقریباً، بیش از نیمی از رمان به جریان رشد و تکامل "میرا"، پس از خلاصی از این رابطه اختصاص دارد. او دوباره شروع به تحصیل می‌کند، با دوستان سابقش تجدید رابطه می‌کند و دوستان جدید و حتی معشوق تازه‌ای می‌یابد.

"میرا"، اگرچه از زیر بار اسارت یک مرد خلاص شده، ولی دائماً به او گوشزد می‌شود که تا رهایی از زندان و زنجیرهای اسارت دنیای مردان، راه درازی مانده است. او دائماً شاهد این واقعیت می‌شود که این زنان هستند که همیشه باید تسلیم شوند، مراقبت کنند، تسلی ببخشند، سازش نمایند و بیازند.

نویسنده، در به تصویر کشیدن دنیای مردان‌های که با قانون، پلیس و نهادهای ریز و درشتش حفظ و پاسداری می‌شود، استادانه عمل می‌کند و "میرا" را با تجاوزی که به یک دختر نوجوان شده، رودرو می‌کند و از این رهگذار، نحوه برخورد پلیس، هیئت‌های بازرسی، دادگاه و مطبوعات و غیره را بنمایش می‌گذارد.

مادر دختر جوانی که به وی تجاوز شده، در جریان این پرونده، چنان از موقعیت فرودست زنان آگاه می‌شود و به چنان درجه‌ای از نفرت می‌رسد که به فمینیست‌های مسلح می‌پیوندد و در جریان درگیری با پلیس به قتل می‌رسد.

«فرنج»، در خاتمه، برخورد یکی از

می‌کند، می‌روبد، می‌سابد و می‌پزد و ...؛ تا اینکه بالاخره، "نرم" بخانه می‌آید و بلافاصله، یک نوشیدنی دست می‌گیرد و مقابل تلویزیون می‌نشیند. در این مدت، کسی حق ندارد مزاحمش بشود. اگر هم "میرا" یا بچه‌ها با حضورشان مزاحمش شوند، جیغ و هوار می‌کشند و جهنمی برپا می‌نماید.

تقاضاهایی که او از "میرا" دارد، بندرت با خواستهایی که از مادرش داشت، متفاوت است. وقتی هم که نوبت عشبازی می‌رسد، چنان پستان "میرا" را می‌بوسد که درد سوزناکی در تمام تنش می‌پیچد. بعد هم کاپوتی بر سر آلت تناسلی‌اش می‌کشد و آنرا در مهبل "میرا" فرو می‌کند و پس از چند ثانیه همه چیز تمام می‌شود! بعد هم خودش را می‌شوید و با رضایت خاطر بخواب می‌رود. وقتی هم که "میرا" از وی می‌خواهد تا کمی صبر کند و جلوی خودش را بگیرد، در پاسخ می‌گوید: "اینکار برای مرد خوب نیست." "میرا" هم نمی‌تواند اعتراضی بکند؛ چرا که "نرم" پزشک است و هر چه باشد این چیزها را بهتر می‌داند! در ضمن، او معتقد است که "میرا" نمی‌تواند به حالت تحریک و ارضای جنسی برسد؛ و این مشکلی است که بگمان او خیلی از زنان دارند!

"میرا" دائماً سعی می‌کند بخودش بقبولاند که آدم خوشبختی است و همه چیز همانطوری است که باید باشد. ۱۵ سال بعد، "نرم" به فکر طلاق می‌افتد و تصمیم می‌گیرد تا با زن جوانی ازدواج کند. و تازه

کنند.

منتقد ادبی نشریه "کلارته" Clarte،

شماره اول، ۱۹۹۳، صفحه ۶۰

همین برداشت را بدرجاتی - خبرنگار ادبی "نیویورک تایمز" هم داشت. از همین رو، وی در مصاحبهای که با «مارلین فرنچ» داشت، از او پرسید:

سؤال: "بنظر من پیام اصلی کتاب این است که اساساً غیرممکن است که مرد و زن بتوانند با هم و تحت شرایط ازدواج زندگی کنند. لافل چنین بومی آید که این امر برای مرد و زنی که در داستان توصیف شده‌اند و هر دوی آنها هم آدمهای تحصیلکرده‌ای هم هستند، غیرممکن باشد. آیا تمایل خودتان هم این بود که این پیام را برسانید؟"

فرنچ: "من هرگز یک چنین نتیجه اخلاقی‌ئی از یک کتاب نمی‌گیرم و اصولاً راجع به کتاب اینجوری فکر نمی‌کنم. من به کتاب مثل یک قطعه موسیقی نگاه می‌کنم. وقتی خواندن یک کتاب را با یک درونمایه اولیه آغاز می‌کنیم و به همان نخستین جملاتش رویاهای عشقی و رومانتیکی‌مان را پیشکش می‌کنیم، چیزی را هم که می‌خواهیم باور کنیم، عشق رومانتیک است."

The New York Times Book Review,

March 16, 1980

قلب خونین

رمان "قلب خونین"، به حوادثی اشاره می‌کند که برای شخصیت اصلی آن یعنی "دولورس دورر" Dolores Durer پیش می‌آید. او که زن بیوه، استاد دانشگاه و

دوستان روشنفکر (مرد) این زن را به مضحکه می‌گیرد که معتقد است "دلیل اصلی کارهایی که او در سالهای اخیر انجام داد، یانسه‌اش بود. آخر، وقتی زن یانسه می‌شود، خیلی عجیب و غریب می‌شود!"

«فرنچ» در همین کتاب می‌نویسد:

"سالیان سال باید مدفوع را از کهنه بچه بتراشی، دنبال جایی بگردی که حبوبات ارزان می‌فروشد، یادگیری که با صدای سرفه‌ای از خواب برخیزی، همه هوش و استعدادت را بکارگیری تا بهترین و کوتاهترین راه برای اتوکشیدن پیراهن سفید مردانه را بیاموزی، بشوری، بسابی و مراقب خانه و بچه‌ها باشی، پس‌انداز کنی و بفکر آینده و تحصیل بچه‌ها باشی. این کارها، تنها مستلزم صرف انرژی، جسارت و فکر نیستند؛ بلکه، محتوای زندگی‌ت را نیز پر می‌کنند. وقتی مدفوع بچه و حبوبات در طول روز - جسم آدم را بخود مشغول کرد، مدفوع و نخود و لوبیا نیز به مشغولیات ذهنی و روحی او مبدل می‌شوند."

این رمان، جدل و حساسیت زیادی را برانگیخت و در خیلی از نشریات ادبی و بولتن‌های زنان مورد بحث و بررسی قرار گرفت:

"مارلین فرنچ، با رمان "اتاق زنان"، تقریباً متقاعد کرد که مرد و زن - بطور کلی - نمی‌توانند با هم زندگی



فمینیست است، در قطار لندن_آکسفورد با مرد تاجر و بسیار جذابی آشنا می‌شود که به همخوابگی و عمیق‌ترشدن رابطه‌شان می‌انجامد.

«دولورس» که در دانشگاه آکسفورد، مشغول تحقیق و نوشتن یک کتاب فمینیستی است، در این میان، دچار تضاد و کشمکش با خود می‌شود. او داتما با خود بحث می‌کند که به زندگی با وی ادامه دهد یا خیر؛ بحثی که تا خاتمه کتاب به پیش می‌رود. بسیاری از منتقدان ادبی بر این عقیده‌اند که این کتاب و مباحث جاری در آن که در قالب جدالی بین اندیشه‌های سیاسی و فلسفی «دولورس» با نیازهای غریزی و طبیعی‌اش طرح گردیده، بحث اقماعی و فلسفی نویسنده دال بر ناممکن بودن زندگی مرد و زن، در زیر یک سقف است.

چهار خواهران

«چهار خواهران» Four Sisters اسم کتاب دیگر فرنچ است. در این داستان، ما با چهار خواهر مواجه هستیم که بعد از مدتها، در خانه پدری گرد هم آمده‌اند؛ خانهای که تکتکشان، کودکی و روزهای کم و بیش درازی را در آن گذرانده‌اند. آنها در آنجا جمع شده‌اند چرا که پدر مقتدر و ثروتمندشان سکتة مغزی کرده و در بیمارستان بستری است. هر کدام از خواهران زندگی متفاوتی دارند و هیچ نوع علاقهای به یکدیگر نشان نمی‌دهند. آنها حتی بخوبی همدیگر را نمی‌شناسند و چیز زیادی هم

راجع به هم نمی‌دانند؛ جز آنکه، پدرشان یکی است!

بعد از مدتی، خواهران_که مسن‌ترین آنها ۵۰ سال و جوانترین‌شان ۲۵ سال دارد_ پدر را به خانه می‌آورند تا همانجا بمیرد؛ و ماجرای داستان، به گفتوشنودهای این چهار خواهر، در این کش و قوس باز می‌گردد.

«مارلین فرنچ»، سعی می‌کند تا در خلال این داستان به «چهار خواهران» و به سایر خواهرانش در چهار گوشة گیتی عشق، صمیمیت، همبستگی و نوید زندگی ببخشد.

دختر مادرش The Mother's Daughter

در این رمان، چهار نسل از زنان مورد بررسی و تحلیل «فرنچ» قرار می‌گیرند. او نشان می‌دهد که دختران اگرچه از

کلی گویی منصفانه نیست. جنبشی است که زنان را تشویق به انکار ارزشهای سنتی زنانه و پذیرش ارزشهای مردانه می‌کند. اما من از فضایل و سودمندیهای ارزشهای سنتی زنانه دفاع می‌کنم. من نمی‌خواهم زنان مثل مردان بشوند. زنان هنوز مملو از فضایل سنتی و کهن زنانه هستند. آنها برای شما سوپ می‌پزند، آنها برایتان سرو می‌کنند، می‌کوشند تا رضایت خاطرتان را فراهم کنند و سعادت و برکت می‌آفرینند. اینها چیزهای خیلی مهمی هستند و من نمی‌خواهم که زنان آنها را کنار بگذارند؛ بلکه می‌خواهم تا مردان هم همین کارها را بیاموزند. من می‌خواهم جهان را فمینیزه کنم."

The New York Times Book Review,
March 16, 1980

در پس قدرت

یکی دیگر از کتابهای «فرنج»، "در پس قدرت" Beyond the Power است. در این کتاب قطور و ۷۰۰ صفحهای، او به تاریخ بشر بمثابة تاریخ قدرت مردانه می‌نگرد و ابعاد کنترل مردان بر طبیعت، زن و مسایل پیرامونی را نشان می‌دهد و رابطه این قدرت را با مذاهب، فلسفه، اقتصاد و سیاست افشا می‌کند.

آزادی، نه قدرت

کتاب دیگر او "آزادی، نه قدرت"

مادرانشان تحصیلکرده‌تر، متجددتر و مرفه‌تر هستند؛ ولی، الگوهای رفتاریشان بسیار به هم شبیه است. او تاکید می‌کند که خانواده و مناسبات جاری در آن نه تنها عوض نشده بلکه قویتر و دستوپاگیرتر گردیده و "مادری" همچنان یک وظیفه مقدس بحساب می‌آید.

«فرنج»، در این کتاب تلاش کرده تا زنجیرهای نامرئی‌نی را که در عین کوچکی و ناچیزی، بر دست و پای زنان سنگینی می‌کنند را معرفی کند. برای اینکار او کارهای "زنانه" مثل آشپزی، ظرفشویی، نظافت، خانداری، لباسشویی و تزیین و غیره را مورد نقد قرار می‌دهد و از زنان می‌خواهد تا به تحصیل، شغل و موقعیت اجتماعی مناسب، پیشرفت و بالاخره بخودشان فکر کنند. او در اهمیت نقش اسارتبار وظایف خانگی زنان می‌نویسد:

"این بحرانهای بزرگ نیستند که بر ما تاثیر می‌گذارند و ما را تبدیل به چیزی می‌کنند که هستیم؛ بلکه این جزئیات کوچک پیرامونمان هستند که در زندگی معمولی‌مان نقش عمده را ایفا می‌کنند."

Aftonbladet, 1987-11-19

البته، "فرنج"، ضدیت و جنگی با کارهای باصطلاح زنانه ندارد؛ برعکس، او این کارها را برای ادامه حیات ضروری و لازم می‌داند. بواقع، او با محدود و منحصر شدن این وظایف به زنان مخالف است:

"چیزی که فمینیسم در اکثر نقاط جهان دنبال می‌کند - اگر چه این



می‌نامیم؛ ولی، در واقع چیزی غیر از
جاذبه جنسی نیست.

Aftonbladet, 1987-11-21

– "سکس چیزی است که ما (زنان) در
بجگی و پیری از آن محرومیم. بنابراین
تا وقت هست باید از آن لذت ببریم. ما
توانایی لذت بردن را داریم!"

Aftonbladet, 1987-11-21

– "در کشورهای اسکاندیناوی، درصد
زنانی که در سیاست شرکت دارند، بالاترین
مقدار را نشان می‌دهد... با ورود زنان به
سیاست، مردان سیاست را رها کرده و
ترجیح داده‌اند تا بجای اعمال فشار در
مجلس به معاملات موثر و سودآور در
شرکتهای چندملیتی روی آورند. بنابراین،
با ورود زنان به سیاست، مبارزه به آخر
نرسیده، بلکه، شکل دیگری پیدا کرده
است."

Aftonbladet, 23 dec. 1992

Freedom not Power نام دارد. او
در این کتاب، به تشریح خواست
زنان می‌پردازد و استدلال می‌کند که
تمایل زنان تصاحب قدرت مردان
نیست؛ چرا که همین قدرت است که
جهنی از نابرابری و تبعیض را بر
جهان حاکم کرده است. او خواست
زنان را آزادی و برخورداری از
حقوق برابر می‌داند و زن‌سالاری
را نعل وارونه مردسالاری معرفی
می‌کند.

بسیاری از صاحب‌نظران این
کتاب را برنامه سیاسی جنبش
فمینیستی معاصر ارزیابی می‌کنند
و معتقدند که این کتاب استراتژی
زنان برای تعویض چهره دنیا است.

بخشی از نظرات "مارلین فرنچ"

– امروزه، ازدواج بر چیزی بنا
نهاده شده که ما آنرا عشق



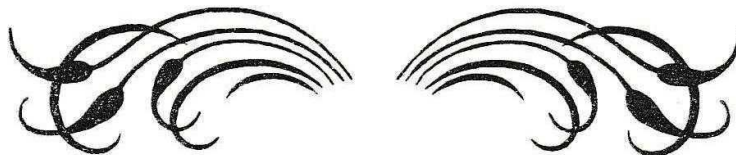
او در تعریف خود از فمینیسم و ماهیتی که در گرایش وی به این تفکر
تأثیر داشته‌اند می‌گوید:

فمینیسم، فلسفای است که زنان را در تمام عرصه‌ها، هم‌ارزش با مردان می‌بیند.
این فلسفه باور دارد که ارزشهایی که ما به زنان منتسب می‌کنیم (ارزشهای
زنانه)، هم ارزش با آن ارزشهایی هستند که ما آنها را "مردانه" می‌نامیم.
فمینیسم معتقد است که همه مسائل شخصی سیاسی هستند؛ عبارت دیگر، چیزی
که در اتاق خواب هم اتفاق می‌افتد، هم ارزش با آن چیزی است که در یک سالن
اجتماعات بوقوع می‌انجامد.

Kontrast, Nr.4, 1986, p. 26

چیزی که باعث شد تا فمینیست شوم، همان چیزهایی بود که از اوان کودکی
دیدم. من مادرم و زنهای همسایه‌ای را که بخانمان می‌آمدند و با او حرف
می‌زدند، دیدم. بعد هم دیدم که چگونه در تجمعات خانوادگی، مردان
می‌نشینند و چایی می‌خورند و بعد هم آروغ می‌زنند و سر صندلی‌شان
خوابشان می‌برد یا آنکه پشت می‌کنند و به زنان گوش می‌دهند و زنان از
بچه‌ها، زنهایشان و از اینجا و آنجا حرف می‌زنند... من دنیایی مملو از زنان
را دیدم و فکر می‌کنم اگر مادرم هم از چیزی بنام فمینیسم خبر داشت، حتماً
فمینیست می‌شد.

The New York Times Book Review, March 16, 1980



معرفی و نقد کتاب



جنگ علیه زنان

The War Against Women
Marinlyn French, 1992

مارال رگنی

بررسی کتاب را با ترجمه فارسی آن ("جنگ علیه زنان"، ترجمه توراندخت تمدن مالکی)، انتشارات علمی، ۱۳۷۳) و با نقل بخشی از پیشگفتار مترجم آغاز می‌کنم: "مطالب این کتاب... برای آگاهی و روشن ساختن اذهان عمومی در مورد موقعیت برخی از زنان و کودکان در پیشرفته‌ترین کشورها (بویژه آمریکا) و عقب افتاده‌ترین جوامع کنونی است. در قرآن مجید همه جا زن و مرد بطور یکسان مورد خطاب قرار گرفته‌اند و با آنها برخوردی یکسان شده است. چنانچه موازین اسلامی در کشور ما رعایت و اجرا شود، زنان و کودکان محروم بدون شک از آسیب، فقر، تعدی و تجاوز مصون خواهند ماند." در وهله اول، می‌شود چنین فرض کرد که مترجم این مهمات را به هم بافته تا کتاب را از زیر تیغ سانسور بگذراند. همین بهانه را شاید بتوان در مورد نقل قولهایی که وی از مطهری بعاریت می‌گیرد نیز تراشید.

بنابراین، پیشگفتار مترجم را رها می‌کنم و به سراغ متن ترجمه می‌روم. با شناختی که از "مارلین فرنچ"، بعنوان یک نویسنده، فیلسوف و تنوریسین فمینیست دارم، جملات و مفاهیم را مشکوک می‌یابم. نهایتاً، مجبور به تطبیق ترجمه با متن اصلی می‌شوم که ماحصل این بررسی، شگفتانگیز و درخور تأمل است!

ترجمه بد و غلط

تنها با مطالعه و مطابقت چند صفحه، متوجه می‌شوم که متأسفانه مترجم هیچ تسلط و تجربه خوبی در کار ترجمه ندارد. ترجمه تحت‌اللفظی، نگارش بد و زبان نامفهوم مترجم نیز مزید بر علت شده و فهم خیلی از جملات را سخت و یا حتی غیرممکن ساخته است. از آنجا که هدفم پیش‌کشیدن بحث زبان شناختی، تکنیک و سلیقه در ترجمه و یا حتی شیوه نگارش فارسی نیست، لذا از درگیر شدن در این مباحث اجتناب می‌کنم و آن را به قضاوت خوانندگان و یا صاحب‌نظران فن می‌سپارم و تنها به ذکر چند مورد اکتفا می‌کنم:

مثال ۱:

These women were making a feminist statement even if they disavowed feminism.

(Page 3)

در ترجمه فارسی می‌خوانیم:

"زنهای مبارز با برپا کردن سخنرانی‌ها، زنان را به مبارزه می‌طلیبند اگرچه این کار به ضرر آنها تمام می‌شد." (ص ۱۸)
 حال آنکه مقصود نویسنده عبارتست از: "این زنان (زنان کارگرم) در حال تنظیم یک بیانیۀ فمینیستی بودند؛ هر چند که فمینیسم را رد می‌کردند."

مثال ۲:

Feminism has so many forms that many scholars refer to feminisms. (Page 4)

در ترجمه فارسی می‌خوانیم:

"نهضت زنان شکلهای گوناگونی دارد که دانشمندان به آن بعنوان «فمینیسم» اشاره می‌کنند." (ص ۱۹-۲۰)
 حال آنکه منظور نویسنده عبارتست از: "فمینیسم، آنقدر اشکال متنوع دارد که بسیاری از محققان ترجیح می‌دهند بجای فمینیسم از کلمه «فمینیسم‌ها» استفاده کنند."

مثال ۳:

"Everywhere, women were denied the right to work for decent pay on grounds that men supported them. Since not all men did, women and their children were thrust into even deeper impoverishment. And men who did support women treated them like property." (Page.4)

در ترجمه جملات فوق می‌خوانیم:

"زنان در همه جا به بهانه اینکه توسط مردها حمایت می‌شدند، از کارکردن و حقوق مساوی محروم بودند. بدلیل عدم پشتیبانی مردها، زنها و فرزندان آنها در فقر و بدبختی بیشتری فرو رفته و مردهایی هم که از زنها پشتیبانی می‌کردند مثل کالا با آنها رفتار می‌نمودند." (ص ۱۹)

چنانکه ملاحظه می‌کنید، استفاده مترجم از کلمات "حمایت" و "پشتیبانی" (که معادل تحت‌اللفظی کلمه support هستند و بار معنوی دارند) موجب گردیده تا این مفهوم غلط به ذهن خواننده متبادر شود که گویا محرومیت زنان از کار، نتیجه "حمایت" مردان از زنان بوده و نیز تشدید فقر و بدبختی زنان و فرزندان‌شان، محصول "عدم پشتیبانی" مردها از آنان بوده است!

اما همانطور که در جملات منقول از متن اصلی می‌بینید، منظور نویسنده از کلمه

Support "تامین معاش" یا "تامین مخارج زندگی" بوده است؛ بعبارت بهتر، منظور نویسنده این است که:

"همه جا، زنان از کار مزدی کنار گذاشته شدند؛ آنهم به این بهانه که مخارج زندگی‌شان توسط مردان (همسران) آنها تامین می‌شد. اما از آنجا که همه مردان چنین کاری را انجام ندادند (یعنی زندگی زنان را تامین نمودند)، لذا زنان و فرزندان‌شان به فقر بیشتری دچار شدند. اما مردانی هم که امر تامین معیشت زنان را بعهده گرفتند، با آنها بمشابه می‌ملک خود برخورد نمودند."

توضیح: برای رعایت حال خواننده و به حکم این ضرب‌المثل که مشت نمونه خروار است، از نقل نمونه‌های مشابه فوق که کم هم نیستند، صرف‌نظر می‌کنم و این مبحث را تنها با ذکر یک نمونه دیگر خاتمه می‌دهم با این انتظار که روی مورد زیر کمی بیشتر تامل کنید!

مثال ۴:

It concludes with a discussion of male sadomasochism against women in the arts and some thoughts on the issue of censorship. (page 13)

در ترجمه فارسی می‌خوانیم:

"این بخش با بحثی در باره تجلی آزادیخواهی مردها نسبت به زنها در آثار هنری و مطالبی در باره مسئله سانسور خاتمه می‌پذیرد." (ص ۳۶)

مسئله، تفاوت زیادی بین مقصود نویسنده و ترکیبی که برایش بکار برده، یعنی: "اعمال سادیستی-مازوخیستی مردان" و معادلی که مترجم فارسی آن برایش انتخاب کرده، یعنی: "تجلی آزادیخواهی مردها" وجود دارد! آیا می‌توان بسادگی از چنین دستبردی گذشت و با خوشبینی تام و تمام، آن را به ناآگاهی یا بیسوادی مترجم و یا اشتباه چاپی و غیره نسبت داد؟

ترجمه یا سانسور!!

همانطور که در مطابقت متن پیش می‌روم، به این نتیجه می‌رسم که کار ترجمه این کتاب فراتر از اشتباهات لغوی، تکنیکی و یا نگارشی است. مترجم عملاً، در ترجمه این کتاب دست برده و آگاهانه، کلمات، جملات، مباحث و حتی صفحاتی از کتاب را حذف کرده است! اگر به مواردی که در زیر آورده می‌شود، دقت کنید، آنوقت هدف مترجم و ناشر را — از باصطلاح ترجمه و چاپ این اثر — در خواهید یافت. آنوقت شاید بهتر بتوان قضاوت کرد که چرا وزارت ارشاد اسلامی به این کتاب اجازه چاپ داده است!

نمونه ۱:

"Women possessed almost no human rights- to a political voice, to inherit, to own property, or to do business on their own. They even lacked rights over their own bodies." (P. 3)

ترجمه:

"زنان در آلمان هیچ گونه حق سیاسی - انسانی، حق ارث، حق تمکن یا دخالتی در امور بازرگانی نداشتند." (ص ۱۶)

چنانکه ملاحظه می‌کنید از متن اصلی جمله "آنها (زنان)، حتی هیچ حقی بر جسم خودشان نداشتند"، حذف شده است. به همین ترتیب، عبارت "حق سقط جنین قانونی"، بعنوان یکی از دستاوردهای جنبش فمینیستی، از صفحه ۲۲ کتاب فارسی حذف گردیده است. (به نقل از صفحه ۵ کتاب اصلی)

نمونه ۲:

کلمه "مذهب" و "حکام مذهبی" از ترجمه حذف گردیده و یا به میل نویسنده به کلیسا تغییر داده شده است:

"Today, when governments or religious leaders articulate policies extremely injurious to women, they rarely mention women directly". (page 10)

در ترجمه فارسی می‌خوانیم:

"امروزه، وقتی برخی دولتها یا بعضی از رهبران، سیاستهایی را که شدیداً علیه زنان است عنوان می‌کنند هرگز زنان را بطور مستقیم مخاطب قرار نمی‌دهند..."

همانطور که ملاحظه می‌کنید، آوردن کلمات "برخی" و "بعضی" - که در متن اصلی وجود ندارند - و نیز حذف کلمه "مذهبی" از جلوی "رهبران"، چندان نمی‌تواند تصادفی باشد!

* سر فصل صفحه ۴۶ کتاب، با عنوان «جنگ مذهب علیه زنان» "Religious Wars Against Women" در ترجمه فارسی به «جنگ کلیسا علیه زنان» (ص ۹۴) تغییر پیدا کرده است!

* در ضمن، از همین مبحث که چیزی حدود ۳۰ خط است تنها ۷ تا ۸ خط انتخاب و ترجمه شده است. (از ذکر جملات حذف و یا تحریف شده، بدلیل طولانی شدن مطلب خودداری می‌کنم. علاقمندان می‌توانند به صفحات مورد اشاره مراجعه کنند.)

* از صفحه ۱۲ کتاب، (صفحه ۳۴ از کتاب فارسی) پاراگراف دوم و سوم که به معرفی مذهب و نقش آن در سرکوب زنان اختصاص دارند، کاملاً حذف شده‌اند.

باز برای رعایت حال خوانندگان از مواردی که به حذف، جعل و تحریف کلمه، جمله و

پاراگراف مربوط می‌شود، صرفنظر می‌کنم و به ذکر نمونه‌هایی که حجمشان به بیش از یک صفحه می‌رسند، می‌پردازم!

نمونه ۳:

در صفحه ۶۱ کتاب، نویسنده مبحث و سرفصل تازه‌ای را - در ادامه «جنگ مذهب علیه زنان» - می‌گشاید که به اسلام اختصاص داشته و تحت همین نام نیز آورده شده است. این مبحث - حدوداً ۴ صفحه‌ای - بالکل، حذف گردیده است. به همین ترتیب، مباحث مربوط به ایران (صفحه ۶۴ تا ۶۶)، الجزایر (۶۶ تا ۶۹)، مصر (۶۹ تا ۷۰)، افغانستان (۷۰ تا ۷۲) و اردن (صفحه ۷۳) کاملاً حذف شده‌اند. بگمانم این نمونه‌ها، که تنها مثنی از خروار هستند، برای معرفی ترجمه کتاب «جنگ علیه زنان» کفایت می‌کنند.

جمهوری اسلامی و دموکراسی

همانطور که دیدیم، مترجم با حذف مباحث مربوط به اسلام، ایران و کشورهای اسلامی و نیز با جعل و تحریف جملات نویسنده، کوشیده است تا تنها آن بخش از کتاب را که به وضعیت و موقعیت ناهنجار زنان غیرمسلمان مربوط می‌شود، برجسته کند؛ تا از این طریق، موقعیت اسفبار زنان در ایران و کشورهای اسلامی را مطلوب و ایده‌آل جلوه دهد! در ضمن، ترجمه و چاپ چنین اثری - آنهم با چنین دستبرد و قیحانمای - آنهم به نام یکی از صاحب‌نظران جنبش جهانی زنان، می‌تواند این حربه تبلیغاتی را به مزدوران و جیره‌خواران رژیم اسلامی بدهد تا بیشتر در مورد بهبود وضعیت سیاسی ایران در بوق و کرناهاشان بدمند!

بهرحال، کار بررسی ترجمه این کتاب را به همینجا خاتمه می‌دهم و به معرفی و بررسی نسخه اصلی کتاب می‌پردازم.

جنگ علیه زنان

"اگر کسی از شما بپرسد که چرا پس از ۲۵ سال که از جنبش فمینیستی می‌گذرد هنوز زنان از وضعیت خویش گله و شکایت می‌کنند، به او سفارش کنید این کتاب را بخواند؛ کتابی که وضعیت جهانی زن و موقعیت تحت محاصره وی را نشان می‌دهد. اگر از شما سؤال شود که خواستهای زنان چیست، باز هم همین کتاب را معرفی کنید."

"مارلین فرنج، در کتاب "جنگ علیه زنان" نشان می‌دهد که جنگ مردان علیه زنان،

امروزه، جهانی شده و می‌رود تا بر تمام ابعاد زندگی فردی و اجتماعی‌مان سایه بیافکند. او می‌کوشد تا بطور مستند و مستدل، دامنه‌ی تعديت و تضييقات اقتصادی، سیاسی و فیزیکی علیه نیمی از بشریت (زنان) را نشان دهد و اثبات کند که این ستم بخشی از فرهنگ، ایدئولوژی و ارزشهای اخلاقی حاکم جوامع حاضر است. او تلاش می‌کند تا اشکال نفرت، تحقیر و توهین به زن (در عرصه‌های مختلف اجتماعی، منجمله هنر) را نشان دهد و ردپای زن ستیزی را در زبان و گفتارهای روزانه و عامیانه پی بگیرد.

کتاب حاضر به چهار بخش تقسیم شده و در هر بخش، قسمتی از دامنه و چهره‌ی جنگ علیه زنان نشان داده شده است:

در بخش اول که به "جنگ سیستمها" علیه زنان اختصاص دارد؛ با راهها و شیوه‌هایی آشنا می‌شویم که با آنها سیستمهای فراگیر جهانی و نیز نظامهای مذهبی، شرایط ناهنجاری را به زنان تحمیل می‌کنند که فرد - شخصاً - قادر به تغییرشان نیست. مثلاً، در سراسر دنیا، مردان، کلیه و یا بخش اعظم مسئولیت مراقبت کودکان و خانداری را به زنان سپرده‌اند و تازه ادعا هم می‌کنند که این کارها، کار نیستند. او در این رابطه تاکید ویژه‌ای بر نقش مذهب دارد و معتقد است که "مذهب موثرترین ابزار سرکوب زنان است... مذاهب خواهان کنترل مردان بر زنان می‌باشند."

بخش دوم کتاب، راجع به تبعیض نهادها (انستیتوها)، بویژه، در امریکا است که با بحثی پیرامون یکی از تنوریهای جدید به نام «بیولوژی اجتماعی» دنبال می‌شود.

بخش سوم به مثالهایی از «زن ستیزی» در فرهنگ، زبان و هنر اختصاص دارد که از جمله شامل بحثهایی پیرامون زبان مقامات (مرد) درجه بالای ارتش و صنایع تسلیحاتی، آوازه‌های سربازان، سیاستهای تبلیغاتی‌ها در مجلات زنان و نگاهی گذرا به تصاویری که مردان از زن در هنر خود ارائه می‌کنند، است. همینجا، بحثی هم راجع به کارهای سادیستی-مازوخیستی مردان علیه زنان، در هنر و در نظریات مربوط به سانسور می‌آید که خواندنی است.

بخش چهارم کتاب، به حملات بدنی مردان علیه زنان اختصاص دارد که بطور روزانه، در محیطهای خانگی و آنهم در ابعادی ناباورانه اتفاق می‌افتد. او می‌نویسد: "خشونت علیه زنان بدون حمایت یا حداقل تحمل و سکوت نهادهایی مثل دادگاه و پلیس هرگز نمی‌توانست به چنین ابعاد وسیعی برسد."

اما یکی از ایراداتی که بر این کتاب گرفته می‌شود، این است که نویسنده "مدام و غیرمستولانه" از کلمه "مردان" استفاده می‌کند. به این معنی که او همه جا همه مردان را مخاطب و رودروی زنان قرار می‌دهد:

"در کتاب حاضر، صافی و فیلتر زبانی و ایدئولوژیک لازم برای تفکیک "مردان"، آنچنان که باید، گذاشته نشده‌است. لذا، خیلی از جاها، چنین برداشت می‌شود که گویا

مخاطب و منظور نویسنده کلیت مردان است."

منتقد ادبی نشریه Clarte

اما فرنج در همین کتاب و در مقدمه‌اش در توضیح این مسئله می‌نویسد:
 "هیچیک از اظهارات مندرج در این کتاب، علیه هیچ مرد منفردی نیست؛ بلکه، این حرفها بر مبنای اطلاعاتی هستند که از سراسر جهان جمع‌آوری شده و دادخواستی است علیه سیستمی که توسط مردان - بمعنای اعم کلمه - ابداع و حفاظت می‌شود."

"در بسیاری از موارد، فرنج توصیفات جالبی از تاریخ و قدرت دارد. آدم باید حسابی حواسش را جمع کند تا بتواند به کنه تحلیلهای مارکسیستی-فمینیستی کتاب پی ببرد. در ضمن، خواننده باید خود را از این تفکر پارانوتیدی دور نگه دارد که گویا همه مردان در این توطئه مرموز علیه کلیه زنان شرکت دارند... کتاب حاضر حاوی نقطنظرات بیدارکننده‌ای است که سرخ‌های روشنی پیرامون منشا تجاوز (نه تنها بمثابة یکی از حربهای مردان علیه زنان، بلکه در مفهوم عام آن) ارائه می‌کند."

Läkaretidningen, Vol. 90, nr. 34, 1993, p. 2791

کار معرفی این کتاب را با نقل منتخباتی از منتقد ادبی "افتون بلاد" به پایان می‌برم و نظرتان را به ترجمه کامل مقدمه کتاب "جنگ علیه زنان" که بهترین معرف این کتاب است، جلب می‌کنم. در ضمن، متذکر می‌شوم که بدلیل آموزنده بودن این کتاب تصمیم گرفتم تا بمرور ترجمه بخشهایی از آن را در اختیار «فصلنامه زن» قرار دهم تا به اقتضای موقعیت نسبت به چاپ آن اقدام کنند.

"در یوگسلاوی سابق، همسایگان دیروز علیه هم می‌جنگند. در سراسر دنیا جنگ و اختلافات فراوانی در جریان است که ما هر روز در رادیو و تلویزیون شاهدش هستیم و یا در مطبوعات خبرشان را می‌خوانیم. اما، همزمان جنگ دیگری هم در جریان و در حال اوج گیری است که در سکوت از آن حرف زده می‌شود: "جنگ علیه زنان". یک مرد جوان، در دانشگاه مونترال آمریکا به چهار زن تکنیسین شلیک می‌کند و آنها را بقتل می‌رساند و بعد دست بخودکشی می‌زند. او در وصیت نامه‌اش می‌نویسد: "من حق دارم آنها را بکشم؛ چرا که آنها جای مرا در دانشگاه اشغال کرده‌اند... اگرچه، در رسانه‌های گروهی از من بعنوان یک قاتل دیوانه یاد خواهد شد، ولی من معتقدم که من یک مرد منطقی و تحصیلکرده هستم."

آری، مردان "منطقی" فکر می‌کنند که آنها حق دارند از زن بخواهند که بچه بزاید؛ حتی اگر که زندگی آنها را بخطر بیاندازد. مردان "تحصیلکرده" تصور می‌کنند که حق دارند به همسرانشان تجاوز کنند و کتکشان بزنند. مردان "منطقی‌نی" که تحصیلات

بالایی هم دارند ادعا می‌کنند که برای احراز موقعیتهای شغلی، تحصیلی، سیاسی و رفاهی بر نیمه دیگر بشریت - زنان - ارجحیت دارند.

... بنظر «فرنج»، برای اکثریت مردان برخورداری از حقوق برابر با زنان کافی نیست. مردان می‌خوانند تا یک سر و گردن از زنان بالاتر باشند تا خودشان را فرودست احساس نکنند. به همین خاطر، مردان می‌کوشند تا در درجه اول روی قدرت باروری زن کنترل داشته باشند. از همین رو، هسته اصلی کلیه تبعیضات و ستمهایی که بر زنان روا داشته می‌شود، به تمایلات جنسی زنانه باز می‌گردد؛ فی‌المثل، در بخشهایی از افریقا و آسیا، ناقص‌سازی جنسی زنان یکی از رسوم متداول است. (تا قرن ۱۹ و حتی در قرن حاضر نیز در بعضی از کشورهای اروپایی معمول بود)

... از طریق آزمایش و تشخیص جنسیت جنین، جنین دختر را سقط می‌کنند و "همسر سوزانی" یکی از قتل‌های قابل پذیرش جوامعی مثل هند، پاکستان، چین، آلبانی و امارات متحده عربی است که علیه زنان اجرا می‌شود.

... گروهی از پروتستانها به نام اخلاق - علیه انجمنهای زنان تبلیغ می‌کنند، کاتولیکها علیه وسایل و شیوه‌های پیشگیری از حاملگی و سقط جنین فعالیت می‌کنند، مسلمانان می‌کوشند تا دوباره بر سر زنان چادر کنند و آنها را از محیطهای کار دور سازند، در اسرائیل، قوانین تبعیض آمیزی که مبتنی بر فرامین مذهب یهودی است، عمل می‌کند، در امریکا، در محیطهای کار چنان برخورد خصمانه‌ای با زنان می‌شود که قتل کارگران زن، اصلی‌ترین دلیل مرگ و میر آنها اعلام می‌گردد، در صنعت پرونوگرافی و حتی در هنر، چنان تصویری از زن به نمایش گذاشته می‌شود که اگر چنین تصویری از حیوان داده می‌شد، بندرت برایمان قابل تحمل بود...

Aftonbladet, 23dec. 1992

- * زنان، دو-سوم تا سه-چهارم کار دنیا را انجام می‌دهند؛ حال آنکه، فقط ۲۱۰ درآمد جهان را دریافت می‌دارند.
- * چهار-پنجم از فقیرترین اقشار جامعه امریکا زنان و کودکان هستند.
- * سنتا، اکثر زنان جهان سوم، از پس مانده غذای مردان تغذیه می‌کنند و عده زیادی از آنها از گرسنگی می‌میرند؛ حال آنکه، پروژهای کمک رسانی به جهان سوم، روی مردان متمرکز شده است.
- * در جریان جنگ امریکا علیه عراق، در ناو هواپیمابر "جان. اف. کندی" برای خلبانان هواپیمای جنگی فیلمهای سکسی که همراه با خشونت سادیستی بود، نمایش می‌دادند، تا آنان را برای حمله آماده کنند.
- * در امریکا، در هر ۱۲ ثانیه، یک زن کتک می‌خورد و هر روز چهار زن در زیر ضربات کتک مردان جان می‌سپارد.

«جنگ علیه زنان»

نوشته: مارلین فرنچ

ترجمه: مارال رگنی

مقدمه

معمولترین تفسیری که از تاریخ بشریت می‌شود این است که انسان از "توحش"؛ یعنی دوره‌ای که در آن آدمها مثل جانوران وحشی می‌زیستند و مردان با کشیدن موی زنان آنها را بدخل غار می‌کشاندند، به "تمدن"؛ یعنی دوره‌ای که مردان درب اتومبیل را برای زنان می‌گشایند، ترقی پیدا کرده است؛ اما چه بسا که واقعیت خلاف این باشد. شواهد موجود بر این دلالت دارند که انسانها، در حدود سه و نیم میلیون سال پیش، در جوامع کوچکی می‌زیستند که بر تعاون استوار بودند و در آنها زن و مرد از حقوق برابر برخوردار بوده و یا زنان از موقعیت برتر و احترام بیشتری برخوردار داشتند. یافته‌های باستانشناسی که از ده هزار سال قبل بجا مانده، نشان می‌دهند که در آن دوره‌ها، پرستش خدایان زن رایج بوده و آدمها بدور از جنگ و نزاع، در تفاهم و رفاه مادی می‌زیستند. (این اظهارات را بر اساس شواهدی اذعان می‌کنم که در کتابهای دیگر بنامهای *From Eve to Dawn* و *Beyond Power*

"A Women's History of the World"

ارائه کرده‌ام.)

پیدایش و وقوع جنگها، احتمالا به حدود ده هزار سال پیش می‌رسد؛ بعبارت دیگر، تا چهار هزار سال قبل از مبدا تاریخ مسیحی که مردان شروع به ساختن جامعه‌ای کردند که بعدها «جامعه مردسالار» نام گرفت، جنگ وجود نداشت. "سروری مردان" که با توسل به زور حاکمیت یافت، احتمالا برای نخستین بار در خاورمیانه مشاهده گردید. مردان، در این دوره، ادعای «بزرگی» کردند و کار و مایملک سایرین را بخود تخصیص دادند و با گذشت هزاران سال، "خدایان مرد"، خدایان زن را سرکوب کردند و بعنوان فرمانروایان روحانی بر جوامع خودمختار سابق حکم راندند و تسلط خود را بر سراسر جهان گسترده‌اند. پس از پیدایش دولت، بار سنگین مالیات به دوش دهقانان که تولیدکنندگان اصلی جوامع کشاورزی بودند، افتاد و نیروی کار آنها صرف تغذیه اقشار ممتازی شد که انگل جامعه بودند. در ضمن، آنها با توسل به زور در زمینهای

گرفتند و داراییهایشان را غارت نمودند. اما در قرن بعد، مردان از نظر فکری نیز بالغ شدند. آنها محدودیتهای کلیسا را زیر پا گذاشتند، راه را برای پاگیری علوم تجربی هموار نمودند و اعمالشان را با آن دسته از آیات انجیل توجیه کردند که در تشویق غلبه انسان بر طبیعت بود. اقدامات آنها، اساس تکنولوژی نوینی را ریخت که بگمانشان به سود همه بشریت بود؛ تکنولوژی که بعدها به انقلاب صنعتی انجامید. انقلاب صنعتی نتایج زیادی بویژه برای یک گروه کوچک اجتماعی به بار آورد و همزمان توده‌های وسیعی را به اعماق فقر و نومیدی راند. همزمان با تحلیل تدریجی فنودالیسم و آغاز دوران سرمایه‌داری، مالکین انگلیسی کشاورزان بیشماری را از زمینهای حاصلخیز بیرون راندند و دستشان را از همه منابع مشترک اجتماعی کوتاه کردند. وقوع انقلاب صنعتی در انگلستان، بخشاً، بخاطر حضور این طبقه پا گرفت؛ طبقه‌ای که بعدها توسط مارکس "پرولتر" خوانده شد. مردم سراسر اروپا، بدلائل مختلف، از زمین کنده شدند و به پرولتاریا، این توده فاقد شکل و محروم پیوستند که اکثریتشان را زنان و کودکان تشکیل می‌دادند.

آنها که از صنعتی شدن سرمایه‌داری سود می‌بردند، طبقه ممتاز و اعیان جدیدی را بوجود آوردند که پویا و رو به رشد بود. افراد این طبقه، اگرچه می‌توانستند به ثروت و یا قدرت کمتر یا بیشتری دست یابند، ولی ترکیب طبقه اعیان همیشه ثابت بود و تقریباً بطور کامل از مردان

دولتی به کار بی مزد گماشته شدند و مجبور گردیدند تا مخارج عوامل سرکوب خویش، یعنی سرباز و اسلحه را نیز بپردازند. از آن دوره تا بحال، وضعیت زنان سیر نزولی داشته است. احتمالاً، زنان جزو اولین بردگان بودند؛ حتی، در آن دوره که زنان اشراف از قدرت قابل ملاحظه‌ای در دولتهای نخستین برخوردار بودند، زنان در مقایسه با مردان هم طبقه خود در موقعیت فرودستتری قرار داشتند. زنان، در طول این مدت، نه تنها "رشد" نکرده بلکه بطور فزاینده‌ای بی‌قدرت شده و تحقیر و سرکوب گردیده‌اند. این روند، در چهار صد سال اخیر، یعنی در دوره‌ای که مردان - بویژه در غرب - مبارزه خشونت‌آمیزی را برای استقرار حاکمیت خود آغاز کرده و در صدد بسط و تحکیم کنترلشان بر طبیعت و هر چیز طبیعی - از جمله مردان رنگین پوست و زنان - برآمده‌اند، شدت یافته است. مردان اروپایی، صد سال پیش از آنکه از کشتی بمنظور مقاصد عمومی و جهانگردی استفاده کنند (چیزی که در اواخر قرن ۱۵ معمول گردیده بود)، کشتیهایی را ساخته بودند که با آنها می‌توانستند قاره‌ها را بپیمایند. سفرهای اکتشافی مردان در این ایام - که با انگیزه کنجکاوی، توام با طمع کسب ثروت و شهرت صورت می‌گرفت، صفحات دردناکی را در تاریخ بشریت رقم زد. آنها با توسل به زور و خشونت، آفریقا، آسیا، خاورمیانه، جنوب اقیانوس آرام و آمریکا را کشف کردند!! و ساکنین بومی این مناطق را کشتند، به بردگی و بندگی

در دست داشتند. جنبش کارگران که وسیعاً از ایده‌های سوسیالیستی جان می‌گرفت، در اواخر قرن نوزدهم گسترش جهانی پیدا کرد. نخستین تجربه سوسیالیستی، یعنی «جوامع اوونی» (Oweite Comunities)^۲ که در اوایل قرن نوزدهم در انگلستان بوقوع پیوست، به مسئله زن توجهاتی نشان داد. اما از آنجا که این دسته از سوسیالیستها بیشتر تحت نفوذ و سلطه تشکیلات صنفی پیشوران (Artisan's guilds)^۲ بودند، همه توجهشان را معطوف دفاع از امتیازات و حقوق صنفی خود نمودند. با گذشت زمان، مارکسیسم بر تفکر سوسیالیستی غالب شد. اما با اینهمه، تعداد خیلی کمی از سوسیالیستها به مشکلاتی که زنان بتهنایی بدوش می‌کشیدند (مثل "مستولیت و مراقبت از فرزندان"، "حمایت از خانواده" و "کار مضاعف زن در بیرون از خانه" که بمنظور تامین معیشت خانواده صورت می‌گرفت)، توجه نشان دادند. البته تامین معیشت خانواده می‌توانست فقط توسط زن و یا با کمک همسر وی تامین گردد.

در قون نوزدهم، مشکل اقتصادی و بی‌حقوق سیاسی زنان، موجب خیزش آنان شد. زنان طبقه متوسط از طریق جنبش فمینیستی و زنان طبقه کارگر از طریق اعتراضاتی که بر مبنای آنارشیسم، سوسیالیسم و کمونیسم استوار بود، این مبارزه را پیش بردند. از آنجا که حتی صحبت کردن زنان در مجامع عمومی، تخطی از قوانین جنسی محسوب می‌شد، بنابراین، زنان کارگر در حال تنظیم یک

سفیدپوست تشکیل می‌شد. زنانی که به مردان این طبقه وصل بودند، محتملاً از ثروتشان بهره‌ای می‌بردند ولی از داشتن هر گونه سهمی در قدرتشان محروم بودند.

در قون نوزدهم، اکثریت انسانهای کوه زمین را کارگران یا تهیدستانی تشکیل می‌دادند که تحت اوامر اعیان و اشراف کوچک روزگار می‌گذراندند. در همین ایام، تقریباً همه زنان تحت انقیاد مردان بودند. عبارت بهتر، پس از قرنهای تلاش بی‌وقفه، بالاخره، مردان موفق شده بودند تا زنان را به پایین‌ترین سطح ممکن تنزل دهند؛ بنحویکه، آنها، تقریباً از همه گونه حقوق انسانی، از جمله حق سیاسی، حق رای، حق تملک یا حق معامله اموالشان محروم بودند و حتی هیچگونه حقی بر جسم خودشان نداشتند. اما انقیاد، خشم و نفرت می‌آفریند. از همین رو نیز بود که در دو قرن اخیر انقلابات زیادی رخ داد. در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، جنبشهای مدافع حقوق کارگران و زنان، تمام اروپا و امریکا را چون موجی در نوردید و روح شورشهای ناسیونالیستی را در اواسط قرن بیستم - بر آسیا و آفریقا دمید.^۱

کارگران به توزیع ناعادلانه ثروت جهانی و به سیستم استثمارگرانه موجود که به تولیدکنندگان، سهم کمتری تخصیص می‌داد، اعتراض داشتند. بخش اعظم منابع و داراییها در اختیار اقلیت کوچکی از اعیان قرار داشت که به موهبت برخورداری از کنترل اقتصادی، قدرت سیاسی را نیز

زندگی آنها توسط مردان تامین می‌شود، زیرا گذاشته شد. اما از آنجا که همه مردان مخارج زندگی همسرانشان را پرداخت نمی‌کردند، نتیجتاً، زنان و کودکان بیشتری به اعماق فقر فرو رفتند؛ تازه، مردانی هم که این مخارج را می‌پرداختند، با زنان بمثابة مایملک خود برخورد می‌نمودند.

تفکر فمینیستی، در طول قرن‌ها، توسط نویسندگانی چون کریستین پیسان، ماری والس‌تان کرافت، جورج ساند (Wollstonecraft, Christine de Pisan) (George Sand, Mary) و بسیاری دیگر فرموله شد؛ ولی در جریان انقلاب فرانسه بود که جنبش موسوم به فمینیستی سر بر آورد. البته تاریخچه فمینیسم، بعنوان یک جنبش فراگیر سیاسی، به جنبش موسوم به سنکافال Seneca Fall که در سال ۱۸۴۸ در امریکا بوقوع پیوست، می‌رسد.

جنبش فمینیستی، اگرچه در مقایسه با جنبشهای کارگری کوچکتر و پراکنده‌تر بود ولی با اینهمه، تهدیدکننده‌تر جلوه می‌نمود. این جنبش با ایجاد تضاد در خانواده‌ها نه تنها موجب نگرانی مردان اقشار متمول بلکه موجبات نگرانی همه مردان را فراهم ساخت. فمینیسم، برخلاف اعتراضات کارگری، مردان را درست در جایی به مبارزه طلبید که بیشتر آسیب پذیر بودند؛ و آنها در تعریفی بود که آنها از خود داشتند.^۱ در قرن حاضر، فمینیسم به موفقیت‌های چشمگیری (بویژه در کشورهای صنعتی و سوسیالیستی) در زمینه حق تحصیل، حقوق سیاسی و

بیانیه فمینیستی بودند؛ هر چند که فمینیسم را رد می‌کردند.

در قرن بیستم، سوسیالیسم ابعاد گسترده‌تری بخود گرفت. در بعضی از کشورها، انقلابات سوسیالیستی بر رژیمهای استبدادی فائق آمدند و بر آن شدند تا "دیکتاتوری پرولتاریا" را بنیان بگذارند. اما در سایر جاها، ترس از سوسیالیسم موجب شد تا طبقه ممتاز و سرمایدار از فرمانروایان مستبد و سرکوبگری که قدرت را در دست داشتند و از حمایت ارتش و ثروتمندها برخوردار بودند، پشتیبانی نمایند. در کشورهای باصطلاح دموکراتیک، طبقه سرمایدار که دچار وحشت شده بود، با خواستهای کارگران موافقت کرد و ضمن پذیرش اتحادیه‌های قانونی، با آنها به مذاکره نشست.

دولتهای سوسیالیستی تبعیضات

قانونی علیه زنان را لغو کردند اما هیچ تلاشی برای آموزش مردان برای پذیرش سهم و مسئولیتی که می‌بایست در رابطه با مراقبت از خود، خانه و یا تربیت نسل آینده بعهده می‌گرفتند، انجام ندادند. رژیمهای فاشیستی مسئله زن را با تحمیل مجدد کنترل افراطی مردان بر زنان و محدود نمودن آنان به چارچوب خانه حل کردند. رژیمهای سرمایداری در تباری با اتحادیه‌های کارگری که در آنها مردان نقش غالب و مسلط را داشتند، کوشیدند تا زنان را به مشاغل کم درآمد و حاشیهای برانند. حق کار و مزد مناسب برای زنان، در همه جا، به این بهانه که

حذف قوانینی که بگونه‌ای معیارهای دوگانه را به زنان تحمیل می‌کنند، نایل آمده است. فمینیسم آنقدر اشکال متنوع دارد که بسیاری از محققان ترجیح می‌دهند تا بجای فمینیسم از کلمه «فمینیسمها» استفاده بکنند. من شخصاً هر نوع تلاش برای بهبود شرایط زندگی هر گروه از زنان که از طریق همبستگی مابین زنان و بر اساس یک دیدگاه زنانه (Female perspective) صورت می‌گیرد را فمینیسم تعریف می‌کنم. اگر همبستگی و قدرت نیروهایی را که در مقابل فمینیسم صف‌آرایی کرده‌اند در نظر بگیریم، آنوقت موفقیت‌های فمینیسم - آنهم در چنین فاصله زمانی کوتاه - واقعاً خیره‌کننده خواهد بود.

مردان طبقات ممتاز و متمول در صدد برآمدن تا راههایی برای به شکست کشاندن کارگران متشکل پیدا کنند. به این منظور، آنها کارخانیشان را به مناطق دوردست و بعدها به کشورهای انتقال دادند که در آنجا کارگران فاقد تشکل بودند. با تاسیس شرکتهای چند ملیتی، آنها شروع به احداث کارخانه در کشورهای کردند که فاقد قوانین حمایت از کارگران بودند و همچنین دسترسی به مواد خام ارزان را تسهیل می‌نمودند. این غولهای تجاری که آنقدر بزرگ بودند که می‌توانستند کنترل دولت‌ها را به دست بگیرند (بعضی از آنها، بویژه در انگلیس و امریکا سعی نمودند تا اساساً اتحادیه‌ها را متلاشی کنند)، کوشیدند تا کارگران را به زانو درآورند. پس از جنگ

دوم جهانی، وضع دستمزد و شرایط کار ارتقا پیدا کرد و دستمزد کارگران صنعتی در بین سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۳ از ۱۵,۰۵۶ دلار به ۲۴,۶۲۱ دلار افزایش پیدا نمود. در سال ۱۹۸۷، دستمزد متوسط کارگران بر مبنای رشد تورم تعیین گردید و به حدود ۱۹,۰۰۰ دلار رسید؛ یعنی چیزی حدود ۱۹٪ کاهش یافت. از اینرو، در سال ۱۹۸۰، بسیاری از زنان متاهل به خیل نیروی کار پیوستند تا درآمد خانوادشان را ارتقا بخشند. در سال ۱۹۸۸ حقوق یک زوج کارگر فقط حدود ۶٪ بیشتر از حقوق یک نفر کارگر در سال ۱۹۷۳ بود. سیاستهای تجاری در حال ریشه‌کن نمودن مشاغلی بودند که دستمزد بالایی داشتند و توسط قراردادهای جمعی حمایت می‌گردیدند. یکی از اقتصاددانان این وضعیت را اینطور تشریح کرد: "یک شغل صنعتی که از دستمزد خوب و بیمه سلامتی برخوردار است، الان در حال جایگزین شدن با دو کار خدماتی است که هیچ منفعتی هم ندارند." ۵

سرمایه‌داران می‌خواستند تا طبقه کارگر و بویژه سوسیالیسم را شکست دهند اما خنده آور اینجاست که سوسیالیسم بدست همان دولتهایی شکست خورد که بدان جنبه تقدس داده بودند.

قدرتمداران سوسیالیست به اندازه حکمرانان نظام ماقبل خود، ستمگر بودند. آنها به این بهانه که خودشان را زیر بمباران دنیای خارج احساس می‌کردند، حتی ستم بیشتری را به مردم تحمیل می‌نمودند. در اواخر قرن بیستم، تاریخ شاهد

مردان طبقات ممتاز و متمول در صدد برآمدن تا راههایی برای به شکست کشاندن کارگران متشکل پیدا کنند. به این منظور، آنها کارخانیشان را به مناطق دوردست و بعدها به کشورهای انتقال دادند که در آنجا کارگران فاقد تشکل بودند. با تاسیس شرکتهای چند ملیتی، آنها شروع به احداث کارخانه در کشورهای کردند که فاقد قوانین حمایت از کارگران بودند و همچنین دسترسی به مواد خام ارزان را تسهیل می‌نمودند. این غولهای تجاری که آنقدر بزرگ بودند که می‌توانستند کنترل دولت‌ها را به دست بگیرند (بعضی از آنها، بویژه در انگلیس و امریکا سعی نمودند تا اساساً اتحادیه‌ها را متلاشی کنند)، کوشیدند تا کارگران را به زانو درآورند. پس از جنگ

تشخیص جنسیت جنین، بمنظور سقط جنین دختران استفاده می کنند و یا از تکنیکهای نوین باروری برای تولید بچههایی که به ادعای آنها به خودشان تعلق دارند، استفاده می نمایند.

(مادری نیابتی (Surrogate motherhood)^۷ هدف این جنگ تحمیل و تحکیم مجدد کنترل مردان بر جسم زن - بویژه بر قابلیت‌های جنسی و بارآوری او - و همچنین بر کار زن است. اگر همه زنان مادر نیستند و یا نمی خواهند باشند اما اکثر آنان مادر هستند و این تنها زنان هستند که می توانند مادر بشوند. مادر شدن بمنزله قبول مسئولیت است؛ از آغاز حیات انسان، زنان بار مسئولیت رفاه نژاد انسانی را بدوش کشیده اند. این انتخاب آنهاست: آنها این کار را به این خاطر انجام نمی دهند که توسط زن و هورمون برای اینکار برنامه ریزی شده اند، بلکه اینکار را از آن رو می کنند که یک ضرورت است. کفایت تا به نوزادی که تازه دنیا آمده نگاه کنید تا معنای این ضرورت را دریابید. اما صنعتی شدن جامعه، پاگرفتن ایده‌های برابری طلبانه و آزادی خواهانه و نیز ظهور تکنولوژی این امکان را فراهم کرد تا زنان وظیفه مادری را (که اغلب هم از آن قدرشناسی نمی شود) نفی کنند و این چیزی است که هر روز زنان بیشتری بدان مبادرت می ورزند. ملاحظه این واقعیت، مردان را دست پاچه کرده است. این واقعیت که بمنظور حفظ نژاد بشر کسی باید این وظیفه را بعهده بگیرد، مردان را با سه آلترناتیو مختلف روبرو کرده است:

حادثای بود که بنظر می رسید همانا شکست نهایی جنبشهای کارگری نسل ما باشد؛ گویا با سقوط دولتهای سوسیالیستی، سوسیالیسم نیز از اعتبار ساقط شده بود. اما کارگران هنوز به مبارزه شان ادامه می دهند؛ جنبش کارگری دچار فروپاشی نشده است. اگر این جنبش بتواند خودش را بجایی برساند که بتواند با استراتژیهای نوین اقتصاد جهانی مقابله کند، می توان متوقع بود که این کشمکش و جدال بار دیگر ادامه یابد.

به روشهای مشابهی، «کاست مردان» یا عبارتی مردان طبقات متمول و کارگر می کوشند تا راهی بیابند که فمینیسم را به شکست بکشانند؛ آنها از طریق مردود دانستن یا تضعیف نمودن پیروزمندیهای این جنبش (مثل حق قانونی سقط جنین)، محصور کردن زنان در سطوح شغلی پایینتر (کشیدن نوعی "سقف شیشای" بر فراز سر زنان شاغل) و یافتن جنبشهایی که هدفشان بازگردان کامل زنان به موقعیت فرودست (بنیادگرایی) است.

امروزه، همزمان با کمتر شدن گروههای خویشاوندی (kin-group) و کاهش یافتن سیستمهای کنترل اجتماعی، مردان بطور فزاینده‌ای از امکان تامین مالی فرزندان شان محروم می شوند و به خشونت علیه دختران، همسران، همزبان، مادران، خواهران و غریبهها دست می زنند. امروزه مردان از تکنیکهای جدیدی برای تحقق مقاصد قدیمی شان سود می جویند؛ برای مثال، آنها از مایع آمینوسنتز (Aminocentesis)^۸ برای

حرفها بر مبنای اطلاعاتی است که از سراسر جهان جمع‌آوری شده و دادخواستی است علیه سیستمی که توسط مردان به معنای اعم کلمه ابداع و حفاظت شده است.

من معتقدم که این پدروسالاری بود که جنگ علیه زنان را آغاز نمود و بدان وسعت بخشید. در دوره‌های آغازین تاریخ بشری، بشریت از نقش مرد

در زاد و ولد غافل بود؛ از اینرو، مردان در حاشیه زندگی اجتماعی قرار داشتند. در آن ایام، زنان همه کارها را انجام می‌دادند؛ همانطور که امروزه نیز، در بسیاری از جوامع همه وظایف را بدوش می‌کشند. آنها بچه می‌زاییدند و بچه بزرگ می‌کردند، درو و کشت

بخش اعظم مواد غذایی را بعهده داشتند و احتمالاً، در تصمیمات جمعی، از نقش برجستهای برخوردار بودند. بشر، تا کشف سلاحهای پرتاب‌کننده (Projectile) (مثل فلاخن، تیروکمان و غیره - م) و آغاز شکار - احتمالاً چیزی حدود دو میلیون سال - به همین شیوه زیست.

در دوره‌ای که مردمان اولیه، بطور گروهی مبادرت به شکار نمودند، مردان بتدریج کنترل شکار را بدست گرفتند. آنها، احتمالاً، در کار شکار تواناتر بودند؛ زیرا که، نیمتنه بالایی قدرتمندتری داشتند و به

۱- باید خود مردان این وظیفه را بعهده بگیرند (که این برایشان غیرقابل‌تحمل است)
۲- آنها مجبور هستند تا به زنان به ازای کاری که انجام می‌دهند، حق‌الزحمه بپردازند (که این برایشان ناخوشایند است) ۳- باید به هر وسیله ممکن، زنان را به ادامه نقش‌شان، متقاعد، مکلف و یا مجبور کنند و همچنان، آنها را تحت انقیاد خویش نگه دارند.

اکثر مردان، آلترناتیو سوم را انتخاب می‌کنند؛ غافل از آنکه، این انتخاب به چه قیمتی تمام خواهد شد. آنها همانگونه که با سایر ملتها می‌جنگد و به عواقب دراز مدت چنین اعمالی توجه نمی‌کنند، به آزار و اذیت زنان مبادرت می‌ورزند، بی‌آنکه بفهمند که با این کار

تیشه به ریشه نژاد بشری می‌زنند. مردان می‌خواهند مطمئن شوند که زنان کلیه مسئولیتهای مربوط به تولید و مراقبت فرزندان را - چه از نظر شخصی و چه مالی - بعهده خواهند گرفت. (این جمله شاید به مذاق مردانی که مسئله تامین مالی خانواده‌شان را بعهده دارند، خوش نیاید، اما واقعیت این است که بسیاری از مردان، چه در کشورهای صنعتی و چه غیرصنعتی، چنین وظیفهای را بدوش ندارند. هیچیک از اظهارات مندرج در این کتاب، علیه هیچ مرد منفردی نیست؛ بلکه این

هیچیک از اظهارات مندرج در این کتاب، علیه هیچ مرد منفردی نیست؛ بلکه این حرفها بر مبنای اطلاعاتی است که از سراسر جهان جمع‌آوری شده و دادخواستی است علیه سیستمی که توسط مردان به معنای اعم کلمه - ابداع و حفاظت شده است.

نسبت زنان، که با مسئله زایمان سروکار داشتند، بیشتر در دسترس بودند. شکار، یک نقش اجتماعی به مردان داد و مبنای همبستگی میان آنها را فراهم کرد. حتی، پس از آنکه بشر از نقش پدری مردان مطلع گردید، آرایش اجتماعی جامعه همچنان دست نخورده باقی ماند. (با توجه به آثار هنری یافت شده در روستاهای آناتولی، گمان می‌شود که بشر در حدود ۷ تا ۹ هزار سال قبل از میلاد مسیح به نقش پدری مرد وقوف پیدا کرد.)

شواهد موجود و عقل سلیم، دلالت بر فرضیات زیر دارند:

مردم (احتمالاً زنان) بجای جمع‌آوری محصول، شروع به کشت غلات کردند؛ که این موجب رشد جمعیت شد. وقتی جمعیت بیشتری در سطح کره زمین پراکنده گردید، دسترسی به حیوانات وحشی و شکار کاهش یافت و شکار به منبع غذایی غیرقابل اتکایی بدل شد. به این ترتیب، تنها چیزی که به مردان اعتبار بخشیده بود، رنگ باخت. آنها برای حفظ شرایط سابق، "پرستش شکار" (Hunting cults) را ابداع نمودند که زنان را دربر نمی‌گرفت. (احتمالاً، زن مقصر کمیابی شکار قلمداد شد؛ همزمان که وی سرچشمه حیات تلقی می‌شد) به همین ترتیب، مردان رفته رفته ستایش خدایان مرد را معمول کردند. (در همه جوامعی که در آنها شکار مرسوم است، پرستش شکار در انحصار مردان قرار دارد) اما پسرانی که بعنوان کشاورز (و نه شکارچی) تربیت و بزرگ می‌شدند، فاقد آن

احساس همبستگی‌ئی بودند که در میان مردان قدیمی دیده می‌شد. مردان به تقلید از مراسمی که برای آغاز بلوغ جنسی دختران برگزار می‌گردید، مراسمی را هم برای پسران ترتیب دادند تا از این طریق، همبستگی میان مردان را به آنها بیاموزند. باستانهای بعضی از گروههای بومی استرالیا، در بین سایر جوامعی که در آنها شکار گروهی مرسوم بود، مراسم مربوط به آغاز بلوغ جنسی پسران، مشاهده نگردیده؛ هر چند که چنین مراسمی در بین کشاورزان وجود داشته است. وقتی جمع‌آوری مواد غذایی جای خود را به اقتصاد کشاورزی داد، همبستگی مردان مورد تهدید قرار گرفت. در اینجا، تدابیر تازه‌ای لازم بود؛ در غیر اینصورت، اگر هر مردی بتنهایی زمینش را کشت می‌کرد، دیگر اثری از همبستگی باقی نمی‌ماند. برای زنده نگه داشتن این همبستگی، مردان شروع به برگزاری جشنهای بمناسبت پاکشایی پسران به دنیای مردان کردند.

از آنجا که یگانه شالوده همبستگی مردان، مخالفت با زنان بود؛ و از آنجا که هدف این مخالفت‌ورزی، جایگزینی چیز دیگری بجای پیوند اولیه پسر با مادر بود، لذا، اساس همبستگی مردان، همیشه با اشکالی از بیرحمی توأم بود. (پسر در پیوند خویش با مادر، با جنبه‌های زندگی بخش حیات؛ از جمله، تغذیه، لطافت و عشق آشنا می‌شد.)

در مراسم «پاکشایی به مردانگی» (Male initiations)، پسران می‌آموختند

از تبارشان جدا نمودند (زنان نسبت به تبار خود تعهدات ویژه‌ای داشتند؛ آنها، در آنجا، مشترکاً صاحب فرزندان خویش بودند).

به همین ترتیب، مرد برای اظهار حق پدری خویش، می‌بایست فعالیت جنسی زن را نیز تحت کنترل خویش می‌گرفت. از اینرو، او شروع به طرح این خواست نمود که زن پس از ازدواج با وی، به قبیلهاش منتقل گردد؛ تا به این ترتیب، او را از خویشاوندانش جدا ساخته و تحت کنترل و مراقبت بستگان خود قرار دهد؛ و از اینجا بود که مرد شروع به "زن آزاری" نمود. این مراحل، در نقاط مختلف دنیا، در دوره‌های زمانی متفاوتی بوقوع پیوست و حدود پنجهزار سال پیش بود که گسترش جهانی پیدا کرد.

اما زنان علیه این تغییرات مبارزه کردند. اسطوره‌ها و افسانه‌های مندرج در انجیل و سایر آثار باستانی، بر مبارزه میان دو جنس (زن و مرد) صحنه می‌گذارند. اما شکست زنان، شکستی برای مردان نیز بود؛ زیرا، آنان خودمختاری نسبی و برابری حقوقی موجود در زندگانی خویشاوندی (Kin-group) را از دست دادند. کلمه‌ای که در زبان سومری برای "آزادی" بکار می‌رود، عبارتست از : Amargi که به معنای "بازگشت به مادر" است.

بعدها، ایده و آرزوی حکمروایی، در ذهنیت بعضی از مردان که خواهان گسترش نفوذشان به مناطق وسیعتری بودند، پیدا شد. آنها برای متحقق کردن این ایده متوسل به تدابیر جدید شدند؛ از آن جمله می‌توان

تا به زنان به دیده تحقیر بنگرند، عادات "زنانه" را از خود بزدايند و بجایش عواطف سخت را بنشانند، بجای از خود گذشتگی، خودانکاری نمایند و به مردان "برتر" حرمت بگذارند و از آنها اطاعت کنند. این تعلیمات که پیوندی بدور از عشق می‌آفریدند، به ابزاری برای دفاع از ارزش "بالتر" و یک هدف "برتر"، یعنی «قدرت» بدل گردیدند. در بسیاری از مراسم مربوط به بلوغ پسران، از آنها خواسته می‌شد تا مادرشان (و از این طریق دنیای زنان) را نفی کنند.

زنان بمشابه یک کاست، هرگز خود را در مقام مخالفت با مردان تعریف نکرده و از همبستگی زنانه برخوردار نبوده‌اند؛ بلکه، آنها بیشترین پیوند را با فرزندانشان داشته‌اند. از آنجا که زنان کاملاً به ضرورت وجود خود برای ادامه حیات گروه واقف بودند، چه بسا که چندان تهدیدی از جانب همبستگی مردان احساس نکردند. شاید خود زنان نیز، با این باور که چنین مراسمی به بهروزی و مسئولیت‌پذیری پسرانشان می‌انجامد، برگذاری آنها را تشویق هم نمودند.

احتمالاً تحت رهبری مردان کثیش (که تشنه قدرت بودند) بود که مردان، پس از کشف رل حیاتی‌شان در تولید مثل، مصرا نه خواستار گذاشتن نام "خود" بر فرزندان شدند و خواهان آن گردیدند که دودمان پدری تشکیل شود. آنها برای متحقق کردن این خواست، در بعضی از نقاط جهان (مثل آفریقا)، زنان را به بردگی گرفتند، زندانی کردند و

بوقوع پیوست. اما فمینیسم اولین جنبشی است که بطور جدی بمبارزه با پدرسالاری پرداخت. امروزه، زنان، در تمام کشورهای جهان مشغول سازمان دادن گروههای کوچک یا واحدهای سیاسی حرفهای هستند و خواهان برسمیت شناخته شدن خود، بمشابه انسانی با حقوق زیر هستند: "حق تملک بر درآمد"، "حق نگهداری فرزند (فرزندخواندگی) پس از طلاق"، "برخوردراری از حق مالکیت"، "حق تحصیل"، "حق دریافت آن مقدار از دستمزد که متضمن زندگی مستقل زنان باشد"، "حق دخالت در تصمیم گیریهای اجتماعی"، "حق ازدواج انتخابی" و "حق تصمیم گیری بر جسم خود" هستند. آنها اعلام می کنند که مردان حق ضرب و شتم، تجاوز، ختنه و کشتار زنان را ندارند.

تئوریهای فمینیستی، علیه نظام پدرسالارانه مبارزه می کنند؛ سیستمی که جامعه را به طبقات مختلف تقسیم کرده و افراد در آن، بطور نابرابر، به منابع اجتماعی دسترسی دارند؛ جامعه ای که در آن بعضی ها از امتیازات ویژه برخوردارند؛ حال آنکه دیگران، از بدو تولد، از همه چیز محروم بوده اند. علاوه بر اینها، تئوریهای فمینیستی علیه ستایش سلطه گری که توسط مدافعین پدرسالاری تبلیغ می شود، مبارزه می نمایند.

زنان در مرکز جنبشهای طرفدار صلح و محیط زیست قرار دارند. آنان شبکه ها و سازمانهایی را بنا می گذارند که بر همکاری

به جنگهای گسترده، باج گیری (مالیات)، به اسارت گرفتن آدمها، فحشا و دو "جرم" تازه بنامهای خیانت و زنا نام برد.

با وجود آنکه در بسیاری از جوامع زنان نیز سرباز بودند، ولی بتدریج، جنگ آوری به یک فعالیت غالباً مردانه بدل گردید. (احتمالاً به همان دلایلی که در مورد شکار برشمردیم.) فاتحان جنگها، مردمان مغلوب را به اسارت گرفتند، بر آنها مالیات بستند و حتی سرزمینهایشان را تصاحب کردند؛ و به این ترتیب بود که «دولت» بوجود آمد. زنان در دولتهای اولیه از مقام بالایی برخوردار بودند؛ اما این امر تنها محدود به زنانی می شد که وابستگی نسبی (خونی) و یا سببی (ازدواج) با مردان طبقه حاکم داشتند. با اینهمه، همین زنان نیز تحت انقیاد مردان بودند. در تمامی دولتهای اولیه، قوانینی وجود داشت که بموجب آنها، جسم زن (بعبارت دیگر، قابلیت تولید مثل و فعالیت جنسی او) جزو مایملک مرد محسوب می شد. به موجب همین قوانین، برخورداری از حق مالکیت و حق انتقال دارایی، برای زنان مشکل و یا غیرممکن شده بود.

پدرسالاری یا بعبارت دقیقتر، «برتری نهادی شده مردان»، احتمالاً، برای نخستین بار، در بین النهرین و در حدود چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح دیده شد و از آنجا، بتدریج، به سایر نقاط جهان گسترش پیدا نمود. پس از پیدایش پدرسالاری، انقلابات زیادی در مبارزه با طبقه حاکم

حاشیه و خارج از واقعیات زندگی قرار دارند و بانیان ضروری زندگی جاری نیستند. حتی زمانی که فمینیسم مردان را مجبور به گوش دادن به حرفهای فمینیستی کرد، سیاستمداران از آنها بعنوان یک "گروه با منافع خاص" یاد کردند؛ چنانکه گویی مسایل آنها فقط به بخش کوچکی از جمعیت و نه همه زنان (که بیش از ۷۵٪ جمعیت اکثر جوامع را تشکیل می‌دهند) و کودکان (که زنان بخش اعظم مسئولیتشان را بعهده داشتند) مربوط می‌شد.

امروزه، وقتی که رژیمها و رهبران مذهبی سیاستهای ضد زن اتخاذ می‌کنند، بندرت، زنان را مستقیماً مخاطب خویش قرار می‌دهند؛ در عوض روی مسایل دیگری تمرکز می‌کنند و این دشمنی را در پس چرب‌زبانی‌هایشان پنهان می‌دارند. یکی از تعابیر بدیعی که آنها، معمولاً، برای تحت انقیاد نگه داشتن زنان استفاده می‌کنند "حمایت از خانواده" است. برآستی که مضحک است! آخر، کدام جنس، تا به امروز، بطور دائم، از اعضای خانواده نگهداری کرده و مسئولیت بچه‌ها را بعهده داشته است؟ اما خیلی از مردان، چه بصورت گروهی (تحت پوشش سیاسی) و چه بصورت افراد منفرد (با توسل به اسلحه یا مشت) نیازی به لفاظی‌های بدیعی، برای دفاع از ضرب و شتم زنان ندارند. در نتیجه، در بسیاری از نقاط جهان، زنان (و بچه‌هایی که همیشه همراهشان هستند) به یک "جنس در خطر" مبدل گردیده‌اند. "شارلوت بونچ" (Bunch)

و تشریک مساعی استوار هستند و توسط رهبران موقتی (Pro-tem leaders) هدایت می‌شوند. ^۸ زنان مشغول آن هستند تا تعریف دیگری از خود ارائه کنند؛ تا از این طریق، به بینش جدیدتری در رابطه با طبیعت انسان و تجارب زندگی دست یابند. مردانی که به ارزشهای پدرسالارانه عمیقاً باور دارند، می‌کوشند تا همه نیروهایشان را برای پیروزی در این مبارزه بسیج کنند. جنبشهای سیاسی و اجتماعی دو قرن اخیر که بر ایده‌های "عصر روشنگری" متکی بودند، به انقلاباتی منتهی شدند که طبقات حاکم کنونی را بقدرت رسانیدند؛ به همین خاطر، نخبگان این طبقه، قادر به نفی اصول پدرسالاری نیستند. آنها اگرچه نمی‌توانند علناً اظهار کنند ولی در تفکرشان کشاورزان، کارگران و زنان موجودات پستی هستند که طبیعت برای خدمتگزاری به آنها آفریده است. البته، اگرچه هنوز، بعضی‌ها چنین استدلالی را در روابط خصوصی خود نقل می‌کنند، اما طرح نظریه فرودستی ذاتی افراد، در مباحث دنیای غرب، آنهم در اواخر قرن بیستم، غیرمجاز است.

پدرسالاری هرگز مقاصد واقعی‌اش را در رابطه با تفویض خصوصیات ویژه (مثل عقل، منطق، هوش و روح) به مردان (و نه زنان) و نسبت دادن صفاتی همچون "احساسات بی‌سامان"، "میل جنسی نامحدود" به زنان (و نه مردان)، که بواقع توطئه‌ای علیه هر نوع نظم درست و شایسته اجتماعی است، روشن نکرده است. مردان با زنان بگونه‌ای رفتار می‌کنند که گویا آنها در

(Charlotte) می‌نویسد:

"اگر قوم یا ملیتی، به قوم یا ملیت دیگری حمله می‌نمود و آنها را می‌کشت و ناقص‌العضو می‌کرد - آنها با همان سرعتی که مردان در حق زنان می‌کنند - می‌شد انتظار داشت که وضعیت اضطراری اعلام شود و یا حتی جنگی بوقوع بپیوندد."^۱

(تازه، "بونج" تنها به مواردی اشاره می‌کند که توسط نزدیکان زنان اعمال می‌شود!) با

این حال، خشونتی که در چارچوب منازل رخ می‌دهد تنها یک جنبه از آن موارد فراوانی است که از آن به یک جنگ (با دامنه جهانی) علیه زنان تعبیر می‌شود.

از آنجا که مردان سعی دارند تا مقاصدشان را از طریق کنار گذاردن یا به حاشیه راندن زنان پنهان نگه دارند، لذا، این وظیفه ماست که بجای گوش دادن به حرف‌هایشان، بکوشیم تا از طریق توجه و تحلیل کارهایی که انجام می‌دهند، آنها را افشا کنیم. مردان ممکن است اعتراض نمایند و اظهار دارند که کارهایی که انجام داده‌اند و ما رویشان انگشت گذاشته‌ایم، تصادفی و یا غیرعمدی بوده‌اند. اما چطور ممکن است این معلول یک پیشامد باشد که یک جنس، اینگونه وسیع، آنها در سراسر کره

خاکی، به جنس دیگر چنان صدمه برساند که آدم به سلامت عقل مرتکب‌بیش شک کند؟ آیا نوع بشر می‌تواند به حیات خود ادامه دهد، در حالیکه نیمی از آحاد آن، بطور سیستماتیک، قربانی مقاصد نیمی دیگر می‌شوند؟

انسان تنها موجودی است که در آن یک جنس، بطور پیوسته، جنس دیگر را شکار می‌کند. مردان ادعا می‌کنند که این

ناشی از صفت "طبیعی" مردانه است که ریشه در ژن و هورمون دارد و از اینرو لایتغیر است. بگمان آنها، طبیعت مرد اقتضا می‌کند که با زنان بدرفتاری نمایند و

اگر قوم یا ملیتی، به قوم یا ملیت دیگری حمله می‌نمود و آنها را می‌کشت و ناقص‌العضو می‌کرد - آنها با همان سرعتی که مردان در حق زنان می‌کنند - می‌شد انتظار داشت که یک وضعیت اضطراری اعلام شود و یا حتی جنگی بوقوع بپیوندد.

بر آنها تسلط داشته باشند. اما، اگر این مسئله صحت داشته باشد، نسل بشر محکوم به فناست. در ضمن، تاریخ نشان می‌دهد که زنان همواره در حکم طعمه مردان نبوده‌اند؛ دوره‌هایی هم وجود داشت که این دو جنس با هم در شرایط برابر زندگی کردند. احتمالاً، پدرسالاری چیزی بود که بمنظور تفوق بر استیلای زنان رشد کرد. تازه، اگر هم زنان در دوره‌هایی از تاریخ نقش غالب را داشتند، اما این سلطه را هرگز در جوامع مادرسالار، نهادی نکردند و هرگز نکوشیدند تا فعالیت جنسی و تولیدمثل مردان را محدود نمایند و نظر، فکر و تواناییهای عملی آنها را

بیه زنان سپرده‌اند و تازه ادعا هم می‌کنند که این کارها، کار نیستند: آنها در آمارهای جهانی این کارها را بحساب نمی‌آورند و برایش مزدی هم در نظر نمی‌گیرند. این مسئله هم در مورد کشورهای صنعتی و هم کشورهای در حال توسعه صدق می‌کند. وقتی کار اقتصادی زنان آنهم توسط سیستمها نادیده گرفته می‌شود، بروز تبعیض سیاسی سیستماتیک اجتناب‌ناپذیر می‌شود. بار سنگینی که کار خانگی بر دوش زنان می‌گذارد، مانع از آن می‌شود که آنان بتوانند از اوقات فراغت خویش برای شرکت در فعالیتهای سیاسی استفاده کنند. تازه، آنهایی هم که موفق می‌شوند تا در چنین فعالیتهایی شرکت کنند با موانع و سدهای سیستمها مواجه می‌گردند. در نتیجه، زنان در سراسر جهان نقش کوچکی را در اداره دنیا بازی می‌کنند و همین امر موجب شده تا حاکمیت اقتصادی مردان تقویت شود. مردان برای آنکه بتوانند زنان را از حیات سیاسی دور نگه دارند، از اعتراف به نقش و سهمی که آنان در زندگی سیاسی ایفا می‌کنند، امتناع می‌ورزند و می‌کوشند تا ردپای زنان را از تاریخ بشری پاک نمایند. در اینجا، یکی از این نمونهها را که سابقه و دامنه زیادی دارد، مورد بحث قرار می‌دهیم:

مذهب موثرترین ابزار سرکوب

زنان است. مذهب برای دور نگه داشتن زنان از قدرت سیاسی (چه در درون کلیساها و چه در مسایل اجتماعی) توجه عمده‌اش را روی جسم زن متمرکز می‌کند و با آن

خفه سازند. (با استناد به شواهدی که تا به امروز در دسترس هست، مادرسالاری هرگز وجود نداشته است.) حتی در آن دوره‌های تاریخی که زنان از قدرت خارق‌العاده‌ای برخوردار بودند (که تعدادی از این جوامع وجود داشته)، زنان هرگز علیه مردان متحد نشدند؛ حتی بعید بنظر می‌رسد که آنها چنین خواستی را در سر پرورانده باشند. نیاز مردان به سلطه‌طلبی بر زنان شاید ناشی از آن باشد که آنها خود را در حاشیه جامعه می‌بینند و یا خود را توخالی احساس می‌کنند. ما به ریشه‌های این نیاز واقف نیستیم و مردان نیز هیچ تلاشی برای پی بردن به دلایل این نیاز، سازمان نمی‌دهند. اما جنگ دامنه‌دار حاضر که علیه زنان جریان دارد، واکنشی است علیه جنبشهای زنان در سراسر جهان؛ جنگی که می‌رود تا در رنگ و روی جدید و در ابعاد تازه‌ای از ددمنشی عملی شود. مطالب این کتاب به چهار بخش تقسیم شده‌اند. بخش اول به مسئله "جنگ سیستمی" علیه زنان اختصاص دارد؛ بعبارت بهتر، در این بخش راهها و شیوه‌هایی مورد بحث قرار می‌گیرند که با آنها سیستمهای فراگیر جهانی و نیز نظامهای مذهبی، شرایط ناهنجاری را به زنان تحمیل می‌کنند که فرد قادر به تغییرشان نیست. این شیوه از برخوردها، اگرچه در کشورهای مختلف در اشکال متفاوتی دیده می‌شوند، اما موارد جهانشمول هم دارند. مثلا، در سراسر دنیا، مردان، کلیه و یا بخش اعظم مسئولیت مراقبت کودکان و خانهداری را

زن را قربانی کرده است.

در خاتمه این بخش، ما در باره جنگی که هستی زنان را در بخشهایی از جهان هدف گرفته، بحث خواهیم کرد که نمونماش سقط انتخابی جنین دختر و گرسنه نگذاشتن و بقتل رساندن دختر بچه‌هاست. قسمت دوم کتاب راجع به تبعیض نهادها (انستیتوها)، بویژه در امریکاست که ابعاد آن تا آنسوی مرزها، گسترش یافته است. انستیتوها تلاش دارند تا مانع خودکفایی، فعالیت سیاسی و تصمیم گیری زنان بر جسمشان شوند؛ حتی، آنها گاهاً تلاش می‌کنند تا این اعمال را مورد قضاوت و ارزیابی خود قرار دهند. بخش دوم با بحث پیرامون یکی از تئوریهای اخیر که کار چنین قضاوتی را انجام می‌دهد و «بیولوژی اجتماعی» نامیده می‌شود، آغاز می‌گردد. همینجا، چند گزارش جدید راجع به پیش قضاوتهایی که علیه زنان در مشاغل مختلف وجود دارد، خواهید خواند.

علوم پزشکی، عموماً علاقه‌ای به مشکلات پزشکی زنان نشان نمی‌دهد. بسیاری از پزشکان می‌کوشند تا بارآوری زنان را تحت کنترل درآورند یا آنکه از ناقص کردن جسم زنان اظهار خشنودی نمایند. نظام قضایی نیز از راههای بی‌شمار به زنان صدمه می‌زند که از جمله می‌توان به تحقیر وکلای زن و صدور احکام ناعادلانه در مسایل مربوط به طلاق و قیمومیت کودکان اشاره کرد.

در سیستم آموزشی و تجاری مردان

چنان برخورد می‌کند که گویا جسم زن تجسم عینی اخلاقیات کلیت نژاد بشری است. به همین خاطر هم هست که مذهب توجه خاصی را معطوف ظاهر، لباس و رفتار زن می‌کند؛ چنانکه گویی، آدم بودن تماماً به این عوامل وابسته است. (البته، ظاهر، لباس و رفتار مردان هیچ ربطی به آدم بودن آنها ندارد!) بعضی‌ها هم روی قابلیت بالقوه زنان برای مادر شدن انگشت می‌گذارند، چنانکه گویی این تنها زنان هستند که باید دائماً وظیفه مراقبت از انسانها را به دوش بکشند.

مذاهب خواهان آن نیستند که مردان از زنان حمایت کنند یا به ارزش کارهایشان اعتراف نمایند و یا آنکه در کارها کمکشان کنند؛ بلکه، **مذاهب خواهان کنترل مردان بر زنان می‌باشند.**

«جنگ مذهب علیه زنان»، تا تصاحب قدرت دولتی، بمنظور تسلط و تحت کنترل در آوردن زن، آنهم از طریق تصویب قوانین و نیز تحت کنترل گرفتن حق تصمیم‌گیری او بر جسمش، ادامه می‌یابد. این مبارزه می‌تواند در اتحاد و در قالب یک مذهب خاص یا بدور از هر گونه وابستگی با آن، دنبال شود.

در ارتباط تنگاتنگ با مذهب و در رابطه با نگرشی که زنان را مسئول اخلاقیات جنسی بشریت می‌داند، عادات و سنی قرار دارند که تحت لوای مذهب عمل می‌کنند؛ نمونه برجسته چنین سنتهایی «ختنه زنان» است که همین امروز چیزی حدود ۲۰۰ میلیون

حق تقدم دارند و تنها گاهی و آن هم به قیمت تحمل مشکلات فراوان است که زنان می‌توانند علیه پیش قضاوت‌های این انستیتوها، مبارزه کنند.

بخش سوم به مثالهایی از «زن ستیزی» در فرهنگ، زبان و هنر اختصاص دارد. آثار فرهنگی از طریق انستیتوها توزیع می‌شوند؛ حال آنکه، فرهنگ چنان مفهوم گسترده‌ای را در بر می‌گیرد که نمی‌شود آنرا به یک انستیتوی خاص نسبت داد.

فرهنگ، از ساختار، سبک و تصویر ساخته شده است. سطح ظاهری فرهنگ می‌تواند مقاصد سیاسی آن را مخفی کند؛ درست به همان شکل که اهداف دولتها، مذاهب و معاملات بازاری، با حرافی پوشانده می‌شود. اما، "افشا کردن" اهداف و مقاصد فرهنگ، مستلزم نوع ویژه‌ای از آنالیز و بررسی تحلیلی است؛ به همین خاطر، من مسئله فرهنگ و زبان را در یک فصل مجزا مورد بحث و بررسی قرار داده‌ام که از جمله شامل بحثهایی پیرامون زبان مقامات (مرد) درجه بالای ارتش و صنایع تسلیحاتی، آوازهای سربازان، سیاستهای تبلیغاتچی‌ها در مجلات زنان و نگاهی گذرا به تصاویری که مردان از زن در هنر خود ارائه می‌کنند، است. همینجا، بحثی هم راجع به کارهای سادیستی-مازوخیستی مردان علیه زنان، در هنر و در نظریات مربوط به سانسور خواهیم داشت.

بخش چهارم کتاب، به حملات بدنی مردان علیه زنان اختصاص دارد که بطور

روزانه، در محیطهای خانگی اتفاق می‌افتد. رسانه‌های عمومی این حملات را که از جمله آنها می‌توان به تجاوز، کتک‌کاری، قتل همسران و همزیان و نیز تجاوز به فرزندان اشاره کرد، نوعی انحراف فردی معرفی می‌کنند. اما ابعاد چنین اعمالی چنان وسیع است که به جزئی از سیستم اجتماعی بدل شده است. خشونت علیه زنان بدون حمایت یا حداقل تحمل و سکوت نهادهایی مثل دادگاه و پلیس هرگز نمی‌توانست به چنین ابعاد وسیعی برسد. بررسیهای فیزیولوژیکی همین نهادها نشان می‌دهد که مردانی که به خشونت و تجاوز علیه کودکان دست می‌زنند، در همان محدوده‌ای قرار دارند که از نظر جامعه آمریکا «نرمال» (طبیعی) خوانده می‌شود. بعبارت بهتر، خشونتی که توسط مردان منفرد انجام می‌شود، بخش لاینفکی از فرهنگ ماست. در واقع، در بسیاری از کشورها، مردان هنوز حق دارند تا همسرانشان را کتک بزنند، شکنجه کنند، حبس نمایند و یا زنی را که "مالک" اش هستند بقتل برسانند. تازه، در سایر کشورها، مردان، در آستانه قرن بیستم از حق "برتری قانونی" برخوردارند.

تازه، آندسته از دولتها، مذاهب، انستیتوها و گروههای فرهنگی نیز که بصورت آشکار اجازه خشونت به مردان (علیه زنان) را صادر نمی‌کنند، با "خصوصی" قلمداد کردن این مسایل و به این بهانه که دخالت در محدوده مسایل خصوصی از

اختیاراتشات خارج است، از کنار ایندسته از مسایل رد می‌شوند و بدین ترتیب، از چنین اعمالی حمایت می‌کنند.

بعضی‌ها ادعا می‌کنند که خشونت مردان تحت حمایت نهادهای اجتماعی صورت نمی‌گیرد؛ منظورشان هم این است که گروههایی مثل «سازمان عفو بین‌الملل» نمی‌توانند بصورت فعال در حمایت از زنان و علیه کتک خوردن، حبس، ختنه، شکنجه، تجاوز، قتل و گرسنگی دادن زنان، آنهم در چارچوب "خانه"، دخالت کنند؛ مگر آنکه، چنین اعمالی توسط قوانین جاری کشور متبوع، قبلاً ممنوع اعلام شود.

در واقع، بسیاری از مردان، حتی آنها که در درون سازمانهای انساندوست فعالیت می‌کنند، از قبول این مسئله که «حقوق انسانی» شامل حال زنان نیز می‌شود، طفره می‌روند. علاوه بر اینها، آمارهای آنها هرگز حملات مردان را در شکل عام آن منعکس نمی‌کند. آنها هر دسته از جرائم را جداگانه بررسی می‌کنند تا بلکه این واقعیت را که "حمله مردان علیه زنان، بخشی از یک حرکت هماهنگ است" بیرنگ نمایند. من در حال حاضر منابع و اطلاعات لازم برای تحلیل رابطه بین خشونت یک مرد منفرد (علیه زن و کودک) و سیاستهای دولتها، مذاهب و نهادها، در هیچ کشوری در اختیار ندارم. بنابراین، به این مسایل در بخش مربوط به جنگ انستیتوها یا جنگ سیستمها علیه زنان پرداختم. اما دلم می‌خواهد تا روی اهمیت حیاتی یک مرد معمولی، در این جنگ گسترده و

وسیع که مردان علیه زنان راه انداخته‌اند، تاکید داشته باشم: خشونت فردی مردان هرگز نمی‌توانست عمومیت یابد، و اینهمه ویایی ببار آورد مگر آنکه از یک حمایت وسیع برخوردار می‌شد؛ و جنگ جهانی مردان علیه زنان هم نمی‌توانست پا بگیرد مگر آنکه از حمایت فردی مردان برخوردار شود. این تنها تحلیلگران فمینیست هستند که به خشونت مردان علیه زنان بچشم یک بحران جهانی می‌نگرند. محققان علوم اجتماعی، روزنامه‌نگاران و کارکنان ادارات تامین اجتماعی می‌کوشند تا با جلوه دادن این خشونت به حد یک عمل فردی، سیاستهای خفته در پس چنین اعمالی را مخفی نگه دارند. آنها به این ترتیب، تقصیرات مردان را انکار می‌کنند و مانع از پاگرفتن بحث عمومی پیرامون شرایط واقعی و حاضر می‌شوند. و بدون دامن زدن به یک بحث عمومی قادر نخواهیم بود تا تاثیرات رفتار مرد بر احساسات زوجهش را درک کنیم؛ آنهم رفتارهایی که کمتر کسی با حیوان انجام می‌دهد.

در ضمن، بدون دامن زدن به چنین مباحثی نمی‌توان به یک بحث جدی حول اخلاقیات انسانی پرداخت. کلیه مباحث مربوط به سرکوب زنان، خیلی پیچیده جلوه می‌کنند و دلیلش دخالت فاکتورهای زیر است:

— مسایل زنان در یک مدار بسته

دور می‌زند.

— نشان دادن تبعیض دشوار است

کردن کار نیز، مشکل زن را تشدید می‌کند؛ او قادر نیست تا بسادگی بجهایش را تنها بگذارد. با توجه به قوانین و سنن جاری آفریقا، تعداد خیلی کمی از زنان سواد کافی برای کار در ادارات دارند. در ضمن، کارخانجات کمی وجود دارند که حاضر به استخدام زنان هستند. یک زن فقیر که بچه هم دارد تنها می‌تواند در مشاغل حاشیهای (مشاغل پایین با دستمزد کم) کار پیدا کند؛ مثل: پیشخدمتی، خرده فروشی یا خود فروشی. در بعضی از کشورهای آفریقایی زنان بعنوان پیشخدمت استخدام می‌شوند و اغلب نیز مورد سوءاستفاده جنسی قرار می‌گیرند. تازه، خرده فروشی و خودفروشی جزو مشاغل غیرقانونی محسوب می‌شوند. (از آغاز دوره پدرسالاری تاکنون، "خودفروشی" تنها کاری بوده که مردان به ازای آن پولی که بتوانند کفاف معیشت زن را بکنند، به وی پرداخت نموده‌اند!) با این وجود، باز هم این احتمال هست که زن نتواند پول لازم برای ادامه حیاتش را تامین کند؛ یا این احتمال وجود دارد که زن در این گیرودار مریض شود. در اینصورت، فرزندانش از گرسنگی خواهند مرد. اگر هم فرزندانش بیمار شوند، او ناگزیر می‌گردد تا از آنها مراقبت کند که باز معنایش دست شستن از کار و بعبارت دیگر، گرسنگی کشیدن بجهاست. تازه، جامعه نیز او را بخاطر کاری که انجام می‌دهد و نیز بواسطه شرایطی که بجهایش دارند، مورد نکوهش قرار می‌دهد. خود او نیز از این بابت اذیت

— مردان وسواس زیادی روی تولید مثل زنان دارند.

ما هر یک از فاکتورهای زیر را مستقلاً، در اینجا مورد بررسی قرار خواهیم داد.

مسائل زنان در یک مدار بسته دور می‌زند

هر شکل از تبعیض (فی‌المثل، تبعیضی که در رابطه با حق تملک وجود دارد)، نه تنها روی قدرت اقتصادی بلکه روی حقوق سیاسی، جسم زن و فرزندانش نیز تاثیرات خود را بجا می‌گذارد. اگر یک سیستم، منحصرأ، حق تملک مردان را برسمیت بشناسد و تضمین نماید (همانطوریکه در بسیاری از کشورهای آفریقایی مرسوم است)، زن مجبور می‌گردد تا برای ادامه بقای خویش، یا ازدواج کند و زمین شوهرش را بکارد یا آنکه کاری در شهر پیدا کند. به همین خاطر، بسیاری از زنان آفریقایی مجبور به ازدواج هستند؛ و محصول ازدواج نیز فرزند است. از طرف دیگر، بسیاری از مردان آفریقایی خانواده‌های خود را تامین نمی‌کنند. با این حساب، اگر زمین شوهر برای تامین معاش خانواده کفایت نکند، یا اگر مرد همسر خود را طلاق بدهد، زن باید کاری در شهر جستجو کند. در ضمن، این زن است که باید از بچه‌ها نگهداری نماید. بچه‌ها، اگرچه نام پدر را با خود یدک می‌کشند، ولی پدر مسئولیت ناچیز و گاهاً هیچ— در قبال فرزندانش دارد. مسئله جابجایی برای پیدا

می‌شود و خودش را مقصر قلمداد می‌کند؛ و این سناریوی خیلی شایعی است.

عوامل اقتصادی نیز روی جسم زن تاثیر می‌گذارند: قانون «حمایت از خانواده» که هدفش، اساساً، کنترل جسم زن (و نه مرد) است، تاثیرات مخربی بر زن وارد

می‌کند. گذشته از اینها، وقتی زن دچار مشکل شد، این مشکلات دامنگیر بچه‌ها نیز می‌شود. چرخه تکراری مشکلات زنان را کمی جلوتر، در همین کتاب نشان خواهیم داد و مشاهده خواهید کرد که چگونه یک مسئله به مشکل جدیدی منتهی می‌شود. گاهی تشخیص

یک مشکل همان قدر مشکل می‌شود که تفکیک آن از عوامل بوجودآورنده‌اش؛ که همانا حکومت‌های تحت استیلای مردان، کلیساها، شوکتهای بزرگ و نهادها هستند. همینجا، باید تاکید کنم که تقریباً همیشه، وقتی آسیبی متوجه زنان می‌شود، کودکان نیز صدمه می‌بینند. عکس این هم صادق است؛ یعنی وقتی به زنان کمک می‌شود، کودکان نیز مشمول آن می‌گردند. بنابراین سیاستهایی که به زنان صدمه می‌زند، لزوماً، به بشریت آسیب می‌رساند.

نشان دادن تبعیض دشوار است

نشان دادن تبعیض، آنهم در جامعه‌ای

که در آن پیشداوری شدیداً رسوخ نموده، دشوار است. اگر بخواهیم همیشه می‌توانیم یک چیزی پیدا کنیم که به کمک آن شخصی را مورد حمله قرار دهیم. مثلاً، اگر مصمم باشید تا شخص یا گروهی را مورد تحقیر قرار دهید، همیشه می‌توانید

لیست بالا بلندی را از دلایل فرودستی او یا آنها ردیف کنید؛ چرا که همه ما در برابر تصویر انسان ایده‌آلی که خودمان ترسیم کرده‌ایم، قابل تحقیر بحساب می‌آییم. اگر تصمیم داشته باشیم تا برای تنوع هم که شده، فی‌المثل ثابت کنیم که

وقتی آسیبی متوجه زنان می‌شود، کودکان نیز صدمه می‌بینند عکس این هم صادق است؛ یعنی وقتی به زنان کمک می‌شود، کودکان نیز مشمول آن می‌گردند. بنابراین سیاستهایی که به زنان صدمه می‌زند، لزوماً، به بشریت آسیب می‌رساند.

مردان موجودات حقیرتری در مقایسه با زنان هستند، می‌توانیم دلایل زیادی را علم کنیم؛ از جمله اینکه: مردان در تمام دوره‌های سنی، زودتر از زنان می‌میرند، مردان، از نظر احساسی عقیم هستند و توانایی حمایت عاطفی دیگران را ندارند، نمی‌توانند بچه‌دار شوند یا بچه بزرگ کنند و یا حتی غذایشان را بپزند؛ آنها ناخواسته قربانی نوسانات هورمونی هستند که می‌توانند به خشمشان بیانجامند و زندگی خودشان یا دیگران را مورد تهدید قرار دهند؛ آنها عاشق اسباب بازی هستند و در کار ابداع وسایلی که در آن به این توهمشان دامن زده می‌شود که گویا این آنها هستند که کنترل اوضاع را در دست دارند، مهارت زیادی نشان می‌دهند؛

است. (این طرز تلقی ممکن است نسبت به سال ۱۹۹۰ یعنی آخرین باری در مسکو بودم تغییر کرده باشد.) وقتیکه جوان بودم هیچ زنی اجازه نداشت تا بدون همراهی یک مرد در یک رستوران خوب غذا بخورد. زنی که یک مرد همراهیش نمی‌کرد، فاحشه تلقی می‌شد. اینها نمونه‌هایی از همان پیشداوریه‌ها هستند که بدان اشاره کردم؛ پیش‌قضاوت‌هایی که بر اساس اصل و نسب و صفات لایتغیر آدمها، مثل جنس و رنگ صورت می‌گیرند. اینگونه پیشداوریه‌ها ممکن است عریان و علنی باشند یا آنکه در ضمیر ناخودآگاه و ذهنیات مردم لانه کرده باشند. کلیه جوامع به چنین پیشداوریهایی پایبند هستند؛ بدون آنکه بخواهند در باره‌شان حرفی بزنند؛ به همین خاطر، نشان دادن آنها دشوار است. حتی، این پیشداوریه‌ها، به قوانین هم راه باز کرده‌اند. جنبش فمینیستی در تبعیض‌زدایی از قوانین کشورهای صنعتی، نقش و توفیق زیادی داشته است. اما، امروزه، مردان از تکنیکهای پیشرفته‌تری برای حذف زنان استفاده می‌کنند. امروزه، مردان انگشت‌شماری را می‌بینید که از فرودستی زنان سخن می‌گویند؛ حال آنکه بسیاری از آنها در برخورد با زنان چنان عمل می‌کنند که گویا این تنها مردان هستند که واجد ارزش و اعتبارند. در نظر کارکنان مردی که در شرکتها شاغل هستند، ترفیع نگرفتن یک زن بخاطر وجود تبعیض نیست؛ بلکه دلیلش آنست که مردها از او خوششان نیامده یا آنکه فاقد شایستگی لازم بوده است. آنها

آنها از خصوصیت ویژه نجاتبخشی برخوردارند؛ بلحاظ جنسی شهوانی‌تر هستند و مسئولیت‌شناسی آنها دستشان را بازگذاشته تا در برابر مسایلی که ربطی به مسایل واقعی زندگی ندارد، غیرجدی باشند و الی آخر.

مطمئناً، چنین موجودی را باید در تختخواب مخصوص اطفال گذاشت تا خودش را سرگرم کند؛ آنهم در جایی که زنان مسئولیت سروسامان دادن جامعه، بزرگ کردن بچه‌ها و تهیه غذا را بدوش می‌کشند. حال اگر فرض کنیم که این تلقیات، ایدئولوژی مسلط بر جامعه باشند، پس باید اعمال افرادی که علیه این تلقیات مبارزه می‌کنند نیز در همین چارچوب بگنجد و اعتراضات مردان نیز به نوسانات هورمونی آنها نسبت داده شود!

سفیدها، وقتی در مناطق سفیدپوست‌نشین و یا مغازه‌های گرانبیعت به سیاهپوستان برمی‌خورند، به آنها بچشم "چپاولگر" می‌نگرند. در نظر آنها زنان سیاهپوستی که در مناطق سفیدنشین دیده می‌شوند یا پیشخدمت است یا پرستار کودک. اگر هم همین زنان را در خیابانهای شهر ببینند، به آنها بچشم فاحشه می‌نگرند؛ و اگر آنها را در مغازه‌های لوکس شهر ببینند، گمان می‌برند که دزد هستند. در مسکو، زن اجازه ندارد بتنهایی وارد هتل شود، مگر آنکه ثابت کند در آنجا اتاق دارد؛ دلیلش هم این است که دولت فرض را بر آن گذاشته که ورود زنان به هتلی که در آن اقامت ندارند بمعنی خودفروشی

تعریف، زن، چه در رابطه جنسی اش آزاد باشد و چه محافظه کار، مورد انتقاد شدید قرار می‌گیرد و برای او حفظ باکره‌گی همانقدر عیب شمرده می‌شود که داشتن معشوقه، پس از ازدواج.

زن نکوهش می‌شود، صرف‌نظر از اینکه آدم متکی بخودی باشد یا آنکه یک فرد توسری‌خور و ضعیف؛ چه خود را وقف همسر و فرزندانش بکند، چه نکند.

جامعه همانقدر زن را بخاطر بلندپروازیهایش محکوم می‌کند که بخاطر نداشتن آن. زن، بخاطر ثروت یا فقر، چاقی یا لاغری، خانه‌داری یا کار بیرون از خانه، دائماً مورد سرزنش قرار می‌گیرد. در یک جامعه مردسالار، نفرت از زن سکه رایجی است که در جیب هر مردی (و نیز خیلی از زنان) یافت می‌شود و برای توجیه هر عملی باآسانی خرج می‌گردد. از آنجا که زنان بخاطر همه ابعاد شخصیتشان نکوهش می‌شوند، بسختی می‌توان تبعیض را اثبات کرد؛ از اینرو، باید برای نشان دادن وجود آن به نتایج و تاثیرات تبعیض متوسل شد و آنرا مورد بررسی قرار داد.

توجه و تمرکز مردان روی قدرت زاد و

ولد زنان

مردان نیز، در سراسر کره خاکی، بدلائل نژادی، مذهبی، اقتصادی و سیاسی، تحت ستم قرار دارند. زنان، نیز، در تحمل این ستم، بطور برابر، با آنها سهیم هستند. (باستثنای بعضی از مسایل جدی که به

که می‌خواهند زن را فرودست جلوه دهند، از کلمه کلیدی "زیادی" استفاده می‌کنند. مثلاً می‌گویند: "صدای فلان زن زیادی کلفت یا زیادی نازک است"، "او زیادی مهاجم یا زیادی منفعل است"، "او زیادی ژولیده یا زیادی شیک پوش است"، "او زیادی پیر یا زیادی جوان است".

خصوصیت هر آدمی، می‌تواند برای دیگری ناخوشایند باشد. اما در جوامعی که نفرت از زنان، نقش غالب را دارد، انزجار از زن (در مقایسه با مرد) بمراتب بیشتر است. از همین رو هم هست که به همه کارهای زنان، برچسب غلط و نادرستی زده می‌شود. اخیراً، کتابی منتشر گردیده - به نام «زن بدام افتاده»

The Trapped Women:

Catch 22 in Deviance and Control - که در آن به ۲۲ مورد از نحوه "بدام افتادگی" زنان اشاره شده است.^{۱۰} یکی از مقالات این کتاب، صفاتی را برمی‌شمارد که مبین ناقص بودن زن هستند. از این جمله می‌توان به «نداشتن فرزند» و یا «داشتن بچه و داشتن کار بیرون از خانه و استفاده از مهد کودک» و نیز «داشتن بچه و کار بیرون و عدم برخورداری از مهد کودک» اشاره نمود.^{۱۱}

بعبارت بهتر، زنانی که بچهدار هستند و برای تامین معاش خود به حمایت مالی سازمان تامین اجتماعی نیازمندند، مقصر تلقی می‌شوند؛ همانطوریکه، زنان جدانشده، کتک‌خورده و حتی زنانی که مقابله به مثل کرده‌اند، سرزنش می‌شوند. باز، بنا به همین

بعهده بگیرد و وظیفه تامين زندگى او را هم، غالباً پذيرا شود.

از آنجا که زنان بچه می‌زایند و مسایل و مشکلات آنها دائماً در یک دایره بسته تکرار می‌شوند، کاری که مردان با جسم زن انجام می‌دهند، اغلب روی نوزاد نیز تاثیرش را بجا می‌گذارد و احساس مادری تاثیر زیاد و پایداری را روی کلیت زندگى زن بر جا می‌نهد. هیچیک از چیزهایی که به جسم مرد مربوط می‌شوند (مثل اختگی و وظیفه پدری)، بطور پایدار و برای تمام طول عمر روی دوش مرد سنگینی نمی‌کنند. او بچهای بدنیا نمی‌آورد تا مسئولیتش را برای دهها بعهده بگیرد. از اینرو، مردان قادر هستند تا بنحوی از انحاء، تجارب خود را تجزیه و ریز ریز کنند؛ چیزی که زنان قادر به انجامش نیستند.

از آنجا که زنان بچه می‌زایند، مردان اصرار می‌ورزند تا به آنها به چشم "مادر" نگاه کنند؛ آنهم مادری که وظیفه مراقبت از فرزندان را برعهده دارد. مسئولیت تولیدمثل و مسئله اجتماعی کردن نژاد بشری می‌توانست بطور قابل فهمی تحمل‌آور باشد، اگر به زنان این قدرت داده می‌شد که خودشان به چنین اهدافی تحقق ببخشند. اما، مردان از زنان توقع دارند که خطیرترین و مهمترین وظایف انسانی را بدون دریافت هرگونه دستمزد و بدون برخوردارى از هر گونه کمک و بدون تقریباً هر گونه ملاحظه، انجام دهند.

تاریخ نشان می‌دهد که مردان به قابلیت بارآوری زن بدیده حسادت می‌نگرند.

هویت مردانه مربوط می‌شود و مردان انگشت‌شماری با آنها مواجه می‌شوند. اما مردان در اکثر مشکلات زنان سهیم نیستند؛ ریشه‌اش نیز به قابلیت بارآوری زنان برمی‌گردد. بعبارت دیگر، حتی اگر پدرسالاری هم وجود نداشت، باز هم شرایط زنان خاص و منحصر بفرد می‌بود؛ چرا که، این تنها زن است که می‌زاید. اما ویژگی نظام پدرسالاری در این است که زن را در چارچوب جسم و قابلیت تولید مثل‌اش حبس می‌کند.

از آنجا که این زن است که بچه می‌زاید، مرد تلاش می‌کند تا جسم او را تحت کنترل بگیرد یا آنرا تصاحب کند. در سیستمی که مردان نقش غالب را دارند، زنان به سمتی سوق داده می‌شوند که بدست خودشان خود را بارور کنند و بگونه معجزه‌آسایی آبستن شوند. (چیزی که میلیونها سال در آرزوی بودیم.) این مسئله که زن بتواند بطور منفرد و مستقل از مرد، بچهای بعمل بیاورد، در کلیه جوامع و سیستمهای فکری، از ابتدایی‌ترین تا روشنفکرانه‌ترین‌شان، وجود داشته است.^{۱۲} از آنجا که فقط زنان بچه می‌زایند، مردان مسئولیت بزرگ‌کردن، پرورش و مراقبت آنها را هم منحصرأ، به دوش زنان می‌گذارند. مردان ادعا می‌کنند که مالک بچه هستند و خواهان آنند که بچه نام آنها را بر خود داشته باشد؛ حال آنکه، همزمان، چنان برخورد می‌کنند که گویا زن به میل خود انتخاب کرده که بچهدار شود و لذا موظف است تا خودش هم کار مراقبت از بچه را

بواقع، این اولین قابلیت زنانه بود که آنها برای تصاحبش تلاش کردند، تا بلکه از این طریق، زن را تا حد یک کالای مصرفی و قابل مبادله تنزل ببخشند؛ یعنی، همان چیزی که در پیش از پیدایش دولت رایج بود. تلاشهای مردان برای تحت کنترل در آوردن قابلیت بارآوری زنان را نمی‌توان به چیزی غیر از "توجه و تمرکز" خاص آنها به این مسئله تعبیر کرد. در مبحث بعدی، تلاشهای مردان برای تحت کنترل گرفتن تولید مثل زنان مجدداً مورد بحث قرار خواهد گرفت. در آنجا خیلی خوب آشکار خواهد شد که کنترل تولید مثل زنان یکی از بندهای مسکوت مانده در کلیه سطوح از فعالیتهای مردانه است.

این کتاب، تنها یک بررسی کوتاه است و بهیچوجه جامع نیست. آمار جهانی در مورد خشونت مردان علیه زنان از جمله ضرب و شتم، تجاوز و تجاوز بستگان نزدیک - نه تنها در دسترس نیستند، بلکه قابل اعتماد هم نمی‌باشند. ما باید از میزان گستردگی تجاوز بستگان نزدیک (Incest) آگاهی داشته باشیم؛ و این چیزی است که هنوز از آن بی‌اطلاع هستیم. در ضمن، برخوردی که دادگاه، هنر، رسانه‌های جمعی و عادات و سنن با زن می‌کنند، ابدأ در اینجا مورد بحث ما قرار نگرفته‌اند. اما چیزهایی که در اینجا آورده شده‌اند، هشیارتان خواهند کرد تا خودتان کار این کاوش و جستجو را بانجام برسانید.



*پانویس ۱- اکثر انقلابات ناسیونالیستی افریقا، متأثر از سوسیالیسم اروپایی بود و جنبش "ساتیاگراها" (Satyagraha) یا شیوه گاندی در مقابله با استعمار انگلیس که بر مقاومت منفعل استوار بود، چندان معمول نبود. «جیمز هانت» می‌نویسد: "گاندی" یکسال پیش از آنکه «سرپیچی مدنی» (Civil Disobedience) نوشته «تورو» (Thoreau) را کشف کند، از جنبش زنان حرف زده بود. (James D. Hunt, Gandhi in London, 1978) گاندی همیشه اخبار انگلیس را از نزدیک تعقیب می‌کرد و از بازداشت «طرفداران حق رای زنان» (Suffragettes) که برای اولین بار در منچستر و بعدها در لندن و در طی سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ بوقوع پیوسته بود، اطلاع داشت. او در آن موقع مشغول فرموله کردن خواستهای هندیان جنوب آفریقا برای دستیابی به حقوق مدنی، سیاسی و انسانی‌شان بود. وقتی گاندی در سال ۱۹۰۶ برای طرح دادخواستش راهی انگلیس شد، با تظاهرات «طرفداران حق رای زنان» مواجه گردید سه روز پس از اقامتش در انگلیس، ۱۱ زن بخاطر انجام تظاهرات در مقابل مجلس عوام انگلیس بازداشت شدند. چند روز بعد او مقالهای در تحسین شجاعت جنبش «طرفداران حق رای زنان» انتشار داد که عنوانش این شعار بود: "عمل بهتر از حرف است". او در مقاله‌اش زنان دستگیر شده را که زندان را بر جریمه نقدی ترجیح داده بودند، ستود. در سال ۱۹۰۹، گاندی در لندن در مراسم آزادی اولین دسته از زنان «طرفداران حق

زای زنان» - که به اعتصاب غذا دست زده بودند - شرکت کرد و از آنها بعنوان سرمشق هندیان یاد کرد و در تجلیل آنها گفت: "وقتی شجاعت و مشقتی که این زنان متحمل شدند را در نظر می‌آوریم، از خود می‌پرسیم کجا می‌شود "ساتیاگراها‌های هندی" را با آنها مقایسه کرد." (Hunt, p. 137-138)

* پانویس ۲ - Robert Owen در سال ۱۷۷۱ در انگلیس دنیا آمد. از او، معمولاً بعنوان یک مصلح اجتماعی و یکی از پیشگامان «جنبش تعارونی» نام برده می‌شود. او معتقد بود که شخصیت فردی افراد توسط محیط پیرامونی شکل داده می‌شود و از اینرو، شخصیت فرد می‌تواند با قرار گرفتن در محیطهایی که بر اساس تعاون و همکاری جمعی استوار هستند، رشد داده شود. بر اساس همین ایده هم بود که «جوامع اوونی» پایه‌گذاری شد و در سطح اسکاتلند، انگلیس و امریکا تاسیس گردید - م.

* پانویس ۳ - در شماره اول «فصلنامه زن»، صفحه ۲۶، در مورد این نوع از تشکیلات صنفی پیشروی توضیح دادیم - م.

* پانویس ۴ - عبارت بهتر، فمینیسم با نشان دادن تصویر مردان به خودشان، تعریفی را که آنها از خودشان داشتند، به زیر سؤال کشید - م.

* پانویس ۵ - Sylvia Ann Hewlett: Running Hard, Just to Keep Up, Time (Spec. nr. Autum 1990)

* پانویس ۶ - مایعی که جنین در آن در درون شکم مادر - شناور است - م.

* پانویس ۷ - مادری نیابتی، تکنیک جدیدی است که در درمان نازایی و ناباروری مورد استفاده قرار می‌گیرد. اساس این تکنیک بر استفاده از زن ثالثی استوار است که اصطلاحاً «مادر جانشین» Surrogate Mother خوانده می‌شود و زنی که قرار است در جریان این تکنیک بچدار شود، اصطلاحاً Commissioning Mother نامیده می‌شود. ما در ادامه بحث، برای سهولت در توضیح این تکنیک، از اسامی مخفف که از حروف اول اسامی انگلیسی مادران فوق گرفته شده (C.M, S.M)، استفاده خواهیم کرد. از آنجا که ناباروری می‌تواند علت‌های متنوعی داشته باشد، لذا حالت‌های مختلفی نیز ممکن است پیش آید: ۱ - اگر زن تخم‌گذاری می‌کند ولی قابلیت باروری ندارد: در اینصورت، تخم را از مادر (C.M) می‌گیرند و آنرا در رحم مادر (S.M) می‌کارند. بعد تخم را بطور دستی و یا از طریق همخوابگی مردی که قرار است پدر باشد (همسر C.M)، با اسپرم، بارور می‌سازند. اما اگر مرد مزبور فاقد اسپرم بود و یا اسپرم‌هایش فاقد قدرت لقاح بودند، از اسپرم مرد ثالث برای بارور کردن تخم مادر (C.M) استفاده خواهد شد. ۲ - اما اگر مادر (C.M) فاقد تخم باشد، در آنصورت از تخم یک زن ثالث و یا مادر (S.M) استفاده می‌شود. در اینحالت تخم می‌تواند مستقیماً از طریق همخوابگی با "پدر" و یا بطور دستی و در لوله آزمایش با اسپرم "پدر" تلقیح و بعداً در رحم مادر (S.M) کاشته شود.

بهرتقدیر، بجای که با این تکنیک دنیا می‌آید، به مادر (C.M) تعلق پیدا می‌کند؛ زیرا که تخم خودش و یا اسپرم همسرش در شکل‌گیری نطفه این بچه دخیل بوده است! این تکنیک، از آنجا که تقدیس تخم و ترکه و تملک بر کودک را تقویت و تحکیم می‌کند، مورد مخالفت سازمانها و فعالین مترقی زنان است. در ضمن، بنا به گزارشهای موجود، این زنان فقیر هستند که بخاطر

تامین معاش و در ازای دریافت پول، نقش مادر (S.M) را بازی می‌کنند. بنا به همین گزارشات، این تکنیک امروزه توسط زنان ثروتمند به قیمت ۹ ماه بارداری زنان فقیر - بمنظور اجتناب از حاملگی، زایمان و حفظ "زیبایی" بدن و سینه‌هایشان مورد استقبال زیادی قرار گرفته است - م.

* پانویس ۸- "Ladies' Day at the Capitol: Women for Peace, see Amy Swerdlow; 'Women Strike for Peace Versus HUAC' , Feminist Studies; 8,3; p. 493-520

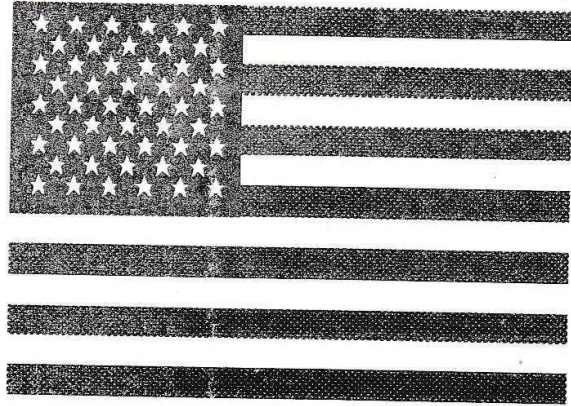
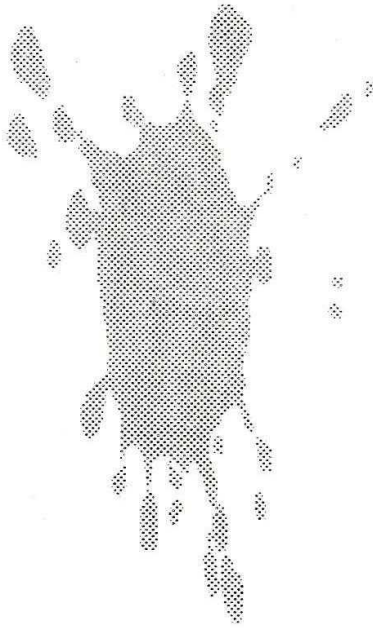
این کلمه شکل کوتاه شده کلمه (Protempore) است و معنی "فقط برای الان"، "برای زمان حاضر" می‌باشد. منظور نویسنده از کاربرد این کلمه آن است که زنان عادت دارند تا رهبران‌شان را بطور موقتی و برای دوره‌های خاص و برای پیشبرد مقاصد ویژه انتخاب کنند - م.

* پانویس ۹- اطلاعات شخصی، ۱۹۸۶

* پانویس ۱۰- The Trapped Woman: Catch 22 in the Deviance and Control

* پانویس ۱۱- همان منبع. بویژه، به مقالات Greer Litton Fox و Jan Allen و R. Hooyman و Nancy Rosemary Ryan مراجعه کنید.

* پانویس ۱۲- سال گذشته، در مقاله ای از این حرف زده شد که زنان انتخاب کرده‌اند که کمتر بچهدار شوند انگار که مردان در تصمیم‌گیری سهم نیستند. به سرمقاله The BabyBoom Boom در نیویورک تایمز ۲۴ آوریل ۱۹۹۱ مراجعه کنید.



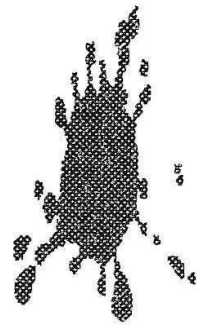
و این حدیث همچنان باقیست: باور نکردنی ولی حقیقت!

یک دختر ۱۷ ساله، در ایالت "ایداهوی" آمریکا به پرداخت ۷ کرون جریمه نقدی و سه سال محکومیت مشروط محکوم شد. جرم او این بود که بدون عقد قرارداد ازدواج، با یک مرد رابطه جنسی داشته و از او حامله شده بود.

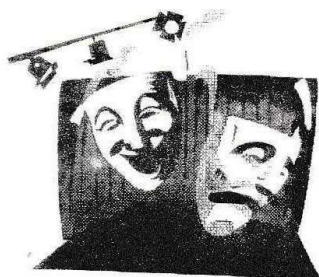
قاضی دادگاه - "جک والکن بوری" - به قانونی استناد کرد که به سال ۱۹۲۱ تعلق دارد. بنا به این قانون: "اگر فرد مجردی با جنس مخالف خود رابطه جنسی داشته باشد، بجرم داشتن "آمیزش جنسی غیرمجاز" به پرداخت جریمه نقدی (تا ۲۱۰۰ کرون) و شش ماه زندان محکوم می‌شود."

قاضی دادگاه همچنین اظهار کرد که اگر دختر نامبرده طی دوره‌ای که مشمول حکم مشروط است بار دیگر با مردی "رابطه جنسی خارج از ازدواج" داشته باشد، به محکومیتش افزوده خواهد شد.

به نقل از : Nyheterna, 11 juli 1995, p. 25



معرفی و نقد تئاتر



Du sökte en kvinna och fann en själ

به بازیگری: Annika Borg, Anders T Peedu

اجرای: گروه تئاتر گوتلند Gotlands Teater

تهیه و تنظیم از: توران عازم

دنبال یک زن می‌گشتی ولی یک روح یافتی

در روز ۲۳ ماه مه، این تئاتر در بازداشتگاه لیندومه Lindome، شهر گوتنبرگ (سوئد) روی صحنه آمد. این بازداشتگاه مختص مجرمانی است که جرائم خطرناک و سنگینی مرتکب نشده و برای ورود مجدد به جامعه، تحت مراقبتهای درمانی، روانی و آموزشی ویژه قرار دارند. یکی از اقدامات آموزشی این مرکز، نمایش تئاتر فوق و دعوت تعدادی از فعالین جنبش زنان، بمنظور بحث حول مسایل مورد تاکید این تئاتر بود. مطلب زیر، گزارش و برداشت توران عازم از این تئاتر است.

فصلنامه زن

مقدمه

این تئاتر که در فاصله ماههای مارس تا ژولای در بازداشتگاههای سوئد بنمایش در آمد، از دو نظر حائز اهمیت بود:
اولاً، روی این مسئله انگشت می‌گذاشت که اکثر مردان، صرفنظر از سن و طبقه اجتماعی‌شان، دید کم و بیش مشابهی نسبت به زن دارند. نویسندگان متن تئاتر که ۶ نفر

بودند، با انتخاب "آگوست استریندبری" - نویسنده و روشنفکر انقلابی - بعنوان کاراکتر مرد تناتر، روی این واقعیت تاکید گذاشتند که این دید بیمار و سادیستی - بر خلاف آنچه که تبلیغ می‌شود - تنها به مردانی که از بیماری روانی رنج می‌برند و یا به جرم بدرفتاری و نفرت‌ورزی به زنان در بازداشتگاهها بسر می‌برند، تعلق ندارد. روشنفکران، قهرمانان ملی و نویسندگان انقلابی مرد نیز بعضاً همین دید را دارند و دائماً آنها در آثار و آفرینش‌های ادبی و هنری خود بازتولید می‌کنند.

آنها این نفرت و دید بیمارگونه را چنان به زیبایی فرموله، تئوریزه و مستدل می‌کنند که اسم و اثرشان در زمره آفرینندگان و آثار بزرگ زیبایی شناختی جهان ثبت می‌شود، حال آنکه خوانندگان و تحسین‌کنندگان همین شخصیتها و آثارشان بجرم بروز و نمایش عملی همین آموزشها، در زندانها و بازداشتگاهها، محبوس می‌گردند!

ثانیاً، تناتر فوق کوشید تا این سوال را مطرح کند که "استریندبری" برای چه کسی یک فخر ملی، اسطوره ادبی و قهرمان انقلابی تلقی می‌شود؟ برای یک مرد زن ستیز یا برای یک انسان برابری‌طلب؟ چگونه می‌توان از یک نویسنده و روشنفکر تنها به صرف موضوعی که علیه سرمایه، نابرابریهای اقتصادی و بیعدالتیهای اجتماعی داشته و یا دارد دفاع کرد، حال آنکه، همین آدم در ابتدایی‌ترین، نزدیکترین و ملموسترین رابطهاش با همسر، مادر، زنان پیرامون و بالاخره، نسبت به نیمی از بشریت، چنین دید ضدانسانی، ارتجاعی و منحطی داشته و یا دارد؟

گفت و شنود

پس از دیدن تناتر، بحث و گفت شنودی بین "مجرمین" و فعالین مسایل زنان صورت گرفت که بسیار آموزنده و در عین حال تکانه‌دهنده بود. اما، از آنجا که از همه شرکت‌کنندگان تعهد گرفته شد تا اطلاعات و شنیده‌های داخل بازداشتگاه را به بیرون منتقل نکنند، متأسفانه، نمی‌توانم خیلی از مسایل و حرفها را که در جریان این گفت و شنود از زبان زندانیان شنیدم، برایتان نقل کنم؛ و ناچار، به تعرف شمعی از موضوع و مضمون تناتر اکتفا می‌کنم.

در خاتمه هم یک معرفی کوتاه از "آگوست استریندبری" و نقطه‌نظرات زن ستیزاناش خواهم آورد، که امید است مورد توجه خوانندگان «فصلنامه زن» و تحسین‌کنندگان این شخصیت زن‌ستیز قرار گیرد!

موضوع تئاتر

"سیروی"، زن متاهل و رئیس یک گروه تناتر است که همزمان باید به کارهای خانه از جمله آشپزی، بچه‌داری، ظرفشویی و دخل و خرج خانه برسد. او مجبور است تمام روز

بود، جان بکند و تواماً غرغر و توهین‌های همسرش را نیز تحمل نماید. همسر "سیری"، روشنفکر انقلابی و نویسنده نامدار سوئد "آگوست استریندبری" است که دائماً فحش می‌دهد و برای "سیری" تعیین تکلیف می‌کند:

"از صبح تا شب جان مثل سگ جان می‌کنم و دلم می‌خواهد وقتی بخانه می‌آیم غذایم حاضر باشد و بچام خفه‌خون بگیرد... تو باید وظایفت را خوب انجام بدهی و فراموش نکنی که همسر و مادر هستی. کسی که می‌خواهد زن آزادی باشد، بیرون کار کند و خودش زندگی را تامین کند، حق ندارد تنبل باشد و در انجام وظایفش کوتاهی کند." "آگوست" عادت دارد تا روی یک صندلی بنشیند، آبجو بخورد، سیگار بکشد، فحش بدهد، از جامعه و مناسبات سرمایه‌داری انتقاد کند و دائماً از خودش بمشابه قربانی سود و کار مزدوری که آخرین نفسهایش را از وی چپاول کرده‌اند و دیگر رمقی برای رسیدن به همسر و فرزندش ندارد، نام ببرد. حال آنکه، توان، وقت و حوصله کافی برای توهین و تحقیر به همسرش را دارد!

به گمان او، "سیری" - که به اندازه او در بیرون از خانه جان می‌کند - چپاول نمی‌شود، خسته و عصبی نمی‌گردد و می‌باید توان و نای کافی برای انجام امور خانه و کارهای وی و بچه‌ها را نیز داشته باشد؛ آنهم تنها به این دلیل ساده که او زن، همسر و مادر است! "آگوست" این را حق خود می‌داند که عصبانی شود، بلمد، ناسزا بگوید، آروغ بزند و بالا بیاورد و عصبانیتش را سر همسر و کودکش خالی کند؛ حال آنکه "سیری" حق ندارد حتی یک لیوان را از سر بی‌حوصلگی و خستگی بشکند!

"سیری"، سریعاً تسلیم غر و ناسزاهای "آگوست" می‌شود و همه کارش را زمین می‌گذارد و دورش می‌چرخد و به او یادآور می‌شود که همیشه تمام تلاشش را برای رضایت خاطر وی انجام داده است. "سیری" خاطر نشان می‌کند که برایش بچه زاییده، هرگز بالاتر از برگ گل به او چیزی نگفته، همیشه به او احترام گذاشته و هر زمان که هوسش گل کرده، نیاز جنسی‌اش را برآورده کرده، تا بلکه کمی مهربان باشد و اینهمه غر نزند و توهین و بدرفتاری نکند.

اما "آگوست" تفنگش را به دست می‌گیرد و لوله تفنگش را پاک می‌کند و همزمان شروع به خودارضایی می‌نماید. علایق "آگوست" تفنگ و بیلیارد هستند؛ یکی مظهر خشونت و دیگری سمبل سرگرمی! و وقتی هر دو آنها را به دست می‌گیرد، خودارضایی می‌کند. تمام نگرانی او این است که گویا یک روز "سیری" به او گفته که آلت تناسلی کوچکی دارد. او ساعات زیادی را صرف تحقیق پیرامون اندازه آلت تناسلیش می‌کند. او می‌خواهد مطمئن شود که طول، قطر، محیط و اندازه آلتش طبیعی است. او که مردانگی را در بزرگی آلت تناسلی می‌داند، نگران آن است که مردانگی‌اش از یک مرد سیاهپوست هم "کوچکتر" یا کمتر باشد!

در تمام مدتی که "آگوست" سرگرم تحقیق پیرامون مردانگی و آلت عزیز دردانه‌اش است، از فحشهای رکیک و جنسی استفاده می‌کند. او به زبان بی‌زبانی این واقعیت تلخ را باز می‌گوید که آلت او مظهر اعتبار، عزت و افتخار است؛ حال آنکه، مال "سیری" سمبل تحقیر و دستمایه فحش و توهین است؛ هر چقدر هم که اسم هر دو آنها آلت جنسی باشد! "آگوست" دائماً از هوسهای حیوانی خود حرف می‌زند و به تحقیر و توهین "سیری" می‌پردازد، حال آنکه، "سیری" از احساسات، خواستها و نیازهای طبیعی و انسانی خود برایش سخن می‌گوید: از نیاز به دوست داشتن و دوست داشته شدن و از حق برخورداری از یک زندگی خوب و با احساس.

بالاخره، "سیری" تصمیم می‌گیرد تا از "آگوست" جدا شود. او نمی‌تواند رفتارهای "آگوست" را تحمل کند. او نیاز به هم صحبت و همدرد دارد. او از نیازهای عاطفی، عشق و علائق مشترک حرف می‌زند؛ حال آنکه "آگوست" با لوله تفنگ و چوب بیلاردش ور می‌رود و جلق می‌زند و فکر می‌کند که ریشه نارضایتی‌های همسرش در کوچک بودن آلت تناسلی او است.

"آگوست" همچنان با تفنگش بازی می‌کند. بناگاه بر می‌خیزد و بطرف "سیری" می‌رود و او را از پشت می‌گیرد. "سیری" مخالفت می‌کند ولی تاب مقاومت ندارد. "آگوست" کارش را انجام می‌دهد و یک تجاوز آشکار و آرام دیگر نه ببخشید یک عشقبازی دیگر! به زور انجام می‌شود. "سیری" مثل یک چوب خشک ایستاده است. یک مفعول بی‌اراده و عاجز. او بیاد پسران محله می‌افتد و با خود می‌گوید: آنها تا دیروز به کمک دستانشان خودارضایی می‌کردند و امروز بوسیله تن یک زن!

او به بچدش می‌اندیشد، به خانواده‌اش فکر می‌کند و خاطره و نگاه همکارانش را مرور می‌کند. او گویا که خود را در همه جا جستجو می‌کند. بی‌کبار، از سر خوشحالی فریاد می‌زند: "نگاه کن، ببین، یک هواپیما. یک پرنده... شادی تمام چهره‌اش را پر می‌کند و لذت پرواز تمام وجودش را می‌آکند.

"سیری" روی صندلی و مقابل "آگوست" می‌نشیند و می‌گوید: "هفته آینده کار طلاقم تمام خواهد شد. من دیگر قادر به ادامه این زندگی نیستم.

تو سواغ کلی آمدی،

میوه‌ای یافتی.

سواغ چشمه‌ای آمدی،

دریایی یافتی.

سواغ زنی آمدی،

روحي یافتی؛

تو مایوس شدی.

"آگوست" تفنگ را بطرف او نشاند می‌گیرد. ولی "سیری" مصمم بنظر می‌رسد و به حرفش ادامه می‌دهد. بعد، تفنگ را روی شقیقه خود می‌گذارد، ولی باز هم "سیری" مصممانه به حرفهایش ادامه می‌دهد. "سیری" دیگر مصمم است. حتی تهدید به مرگ یا خودکشی هم نمی‌تواند خللی در اراده و تصمیمش وارد کند. "آگوست" با شیشه مشروب به او حمله می‌کند و آنرا بر سرش می‌کوبد و فحشهای رکیکی نثارش می‌کند.

"سیری"، بیحرکت، روی زمین می‌افتد. "آگوست" روی موهایش دست نوازش می‌کشد، به مادر خودش ناسزا می‌گوید و از نفرتش به زنان حرف می‌زند و می‌گوید:

"نمی‌خواستم بمیری؛ می‌خواستم ترا بترسانم و سرجایت بنشانم. حالا سر کی داد بکشم؟ حالا فشار و غصه استثمار کار مزدوری را سر کی خالی کنم؟"

صحنه تاریک می‌شود و از بلندگوی سالن نمایش اعلام می‌شود که هر ساله ۱۴۰۰۰ زن در سوئد کتک می‌خورند که ۵۰ مورد آن به مرگ می‌انجامد. و تاکید می‌شود که این آمار تنها دربرگیرنده مواردی می‌شود که به پلیس مراجعه و شکایت کرده‌اند.

دوباره صحنه روشن می‌شود. "آگوست" و "سیری" روی صحنه نمایش ظاهر می‌شوند و نشان می‌دهند که همان نقشها و همان حرفها، یکبار دیگر در حال تکرار است. "سیری" شاخه گلی که سبب عشق است به "آگوست" می‌دهد و او هم تفنگش را که مظهر نفرت است، به "سیری" تقدیم می‌کند. و از اینجاست که بار دیگر، شوق جدایی، پرواز و رهایی در جان "سیری" زبانه می‌کشد. او فریاد می‌زند: "نگاه کن، ببین! هواپیما، پرنده، پرواز ..."

"سیری" پرواز می‌کند و به همراه هزاران پرنده آزاد، در آسمان صاف و آبی رهایی، شروع به بال زدن می‌کند!

اگوست استریندبری August Strindberg

او در سال ۱۸۴۹ در یک خانواده متوسط‌الحال، در استکهلم، بدنیا آمد. پس از خاتمه تحصیلات، مشاغل زیادی را تجربه کرد و از جمله به معلمی، هنرپیشگی و خبرنگاری پرداخت. از سال ۱۸۸۰، او بطور رسمی به نویسندگی رو کرد و از همین راه هم زندگیش را تامین نمود.

همزمان با فروپاشی اولین ازدواجش، او به جرم توهین به کلیسا دستگیر شد و پس از آزادی، راهی آلمان و فرانسه شد. او در اواسط دهه ۹۰ (قرن نوزده) مجدداً به سوئد بازگشت و مباحث داغی را حول ادبیات و سیاست برآه انداخت و جسورانه از نظریات افرادی همچون داروین، مارکس، نیچه، شوپن هاور، برانداز، زولا و ایسن دفاع کرد.

"هیچیک از شخصیت‌های ادبی معاصر سوند، بدرجه آستریندبری" از ایده‌های عصر خود متأثر نشدند... توانایی او در جذب ایده‌های جدید، در ترکیب با شخصیت و خصوصیات فردی‌اش باعث گردیدند که وی پیرامون مسایل مختلف، نقطه‌نظرات متفاوتی داشته باشد. در بعضی از کارهایش، او انتقادات تند و رادیکالی نسبت به جامعه دارد و در بعضی دیگر، از نظریه "آبر مرد" نیچه دفاع می‌کند و به طبقات پایینتر اجتماعی، به دیده تحقیر می‌نگرد. در آغاز کارش او مخالف کلیسا بود؛ حال آنکه، در اواخر عمرش توبه کرد تا بلکه به آرامش روحی دست یابد!

Literatur orientering för gymnasieskolan, sid. 234

"آستریندبری" کارهای زیادی در زمینهٔ درام، غزل و رمان انجام داده که جایی برای پرداختن بدانها نیست. اما، او در سال ۱۸۸۴ داستانهای کوتاهی را منتشر کرد که بخشاً به زندگی خود وی و جنبش زنان مربوط می‌شد. این اثر که "ازدواج" Giftas نام دارد و تحت تاثیر نظریات زولا نوشته شده، تحلیلی از زندگی مشترک، ازدواج و همجنسگرایی، آنهم در قالب رمان است. دیدگاه مردانه و بددلی‌هایی که او نسبت به رابطهٔ مشترک دارد، در فصل دوم این کتاب بوضوح عریان است؛ نگرشی که بعدها خود را بصورت یک نفرت بیمارگونه از جنبش زنان نشان می‌دهد.

او خود را نه شاعر، بلکه مبارزی می‌دانست که علیه مخالفینش یعنی جامعه، زن و خدا (و یا قدرتها) - به جدال و جنگی دائم مشغول بود. او در اواخر عمر، همزمان با گرایشش به مذهب، دید ملایمتری نسبت به زن پیدا کرد و موقعیت او را از مرتبهٔ دشمن به موضع "مادر" و "همسر خانه دار" تخفیف داد!

او در رابطه با جنبش "حق رای زنان" نوشت:

با دادن حق رای، ده سال دیگر، این زنان لعنتی را روی سرمان خواهیم نشانند.
Literatur orientering för gymnasieskolan, sid.240

او در جای دیگر نوشت:

- "کاسهٔ سر زن شبیهٔ جمجمهٔ یک بچه است."

Kvinnans ekvation: kön, makt och rationalitet i Strindberg

- زن تنها تکمیل کنندهٔ مرد است. مرد، غالباً تواناییهای خود را بکمک زن رشد می‌دهد. او به زن محتوا می‌بخشد و به این ترتیب از "من دوم" خود بخوبی استفاده می‌کند.

Kvinnans ekvation: kön, makt och rationalitet i Strindberg

– ازدواج، چیز خیلی عجیبی است! روزها، زمان را شلاقش می‌زنیم و شبها باهاش می‌خواهیم! ... اگر زودتر این را می‌دانستیم، ده سال زودتر ازدواج می‌کردم. و آنوقت خوشبختترین مرد دنیا بودم. آقایان، این را خوب بخاطر بسپارید!

En dâres försvarstal, sidan 242

– ازدواج باید باقی بماند و مرد باید بطور بی‌قید و شرط رئیس و قلمین کننده معاش خانواده باشد.

Strindberg: Ett författar liv, Gunnar Brandell, sidan 266

– اگر زن اجباراً باید کار کند، نباید از محدوده کارهای زنانه مثل مراقبت از کودک و معلمی خارج شود.

Strindberg: Ett författar liv, Gunnar Brandell, sidan 266



دید بیمار و سادیستی – بر خلاف آنچه که تبلیغ می‌شود – تنها به مردانی که از بیماری روانی رنج می‌برند و یا به جرم بدرفتاری و نفرت‌ورزی به زنان در بازداشتگاهها بسر می‌برند، تعلق ندارد. روشنفکران، قهرمانان ملی و نویسندگان انقلابی مرد نیز بعضاً همین دید را دارند و دائماً آنرا در آثار و آفرینش‌های ادبی و هنری خود بازتولید می‌کنند.

فرم اشتراک و حمایت مالی

نام و نشانی متقاضی :
تاریخ :
.....

مابل هستم که «فصلنامه زن» را، بمدت یکسال، مشترک شوم.
(برای اشخاص: معادل ۱۵۰ کرون سوئد، باضافه هزینه پست
برای سازمانها، انجمنها و... : معادل ۳۰۰ کرون سوئد، باضافه هزینه پست)

مابل به دریافت ... تعداد از شماره ... «فصلنامه زن» هستم.
(قیمت هر شماره برای اشخاص: معادل ۴۰ کرون سوئد، باضافه هزینه پست؛
برای سازمانها، انجمنها: معادل ۸۰ کرون سوئد، باضافه هزینه پست)

مبلغ ... (کرون)، به «فصلنامه زن»، کمک مالی می‌نمایم.
 با توجه به جدول زیر، مبلغ ... کرون، بابت هزینه پست پرداخت نموده‌ام.
 رسید پرداخت مبلغ ... (کرون) را به‌مراه این فرم ارسال داشته‌ام.

هزینه پست (بنا به نرخ رسمی اداره پست سوئد) - ۱۹۹۶

کشور متبوع	تک‌شماره	چهار شماره (سالیانه)
داخل سوئد	۱۲,۳۰ کرون	۴۹,۲۰ کرون
اسکاندیناوی و بالکان	۱۸ کرون	۷۲ کرون
سایر کشورهای اروپایی	۲۳ کرون	۹۲ کرون
سایر کشورهای دنیا	۳۲ کرون	۱۲۸ کرون

Postal Giro: 161 24 44-8

شماره حساب

To.Yo kvinnoförlaget

نام صاحب حساب:

لطفاً برای ارسال پول از خارج از سوئد از شماره SWIFT زیر استفاده کنید:

SWIFT Address: PGSI SESS

ToYo Kvinnoförlaget

آدرس پستی:

Box 6200, 400 60 Gothenberg, Sweden



Subscription Form

Date:

Name and Address:

.....

.....

I wish to subscribe to four issues of Faslnameje Zan.
Subscription Rate: 150 SKr, without Post Charge.
Note: Institutions double the rate.

My subscription to start from issue No. ...

I would like to receive ... example(s) of issue(s) No. ...
Price : 40 SKr / Volume, without Post Charge.
Note: Institutions double the rate.

I wish to make a further donation ofto
Faslnameje Zan.

I also pay SKr for Post Charge. (Based on the following
table which includes the official Post Charge in Sweden, 1996)

<u>Country</u>	<u>Each issue</u>	<u>Four issues (Year)</u>
Inside Sweden	12,30 SKr	49,20
Inside Scandinavia	18 SKr	72 SKr
Other European Countries	23 SKr	92 SKr
Other Countries	32 Skr	128 SKr

Postal Giro: 161 24 44-8

If you don't live in Sweden, please pay via Eurogiro or SWIFT.

SWIFT Address: PGSI SESS

Named to: TO.YO KVINNOFÖRLAGET

Postal Address: Box 6200

Gothenberg, Sweden





Faslnameje Zan

Faslnameje Zan

No.2, August 1996

ISSN 1401-5897

A Quarterly Persian Language Socialist-Feminist Review
Directress, Editress in chief and Legally Responsible: Touran Azem

Subscription: Please read Subscription Form
Next Issue: November 1996

Address and Distribution Center:
To. Yo Kvinnoförlaget
Box 6200
400 60 Gothenberg, Sweden

Press: N.K.L.K Tryckeri
Eketrägatan 12
Sweden
Gothenberg,
Tel: 031- 65 42 86

CONTENTS

Articles:

Kulture, Kulture Relativism and Womens' Question, Faslnameje Zan
Womens' Movement, Socialism and Feminism (1), Faslnameje Zan
Womens' Position Under the Economic Development of Community (2)
Alexandra Collentay, Faslnameje Zan

The End of Honey Moon, Susan Forward, Touran Azem

The War Against Women (Introduction), Marilyn French, M. Rokni

Report:

Chastity Belt, N. Rokni

Women At Work, Kerstin Bäck, Touran Azem

A Writer:

Who is Marilyn French?, M. Rokni

Book Review:

The War Against Women, M. Rokni

Teater:

You Sought A Woman But You Find A Soul!, Touran Azem

Poem:

Mikael Wiehe, Ezat Al Sadat G. , Gila Mosaed, A. Bamdad

Faslnameje Zan

No. 2
August 1996

Persian Socialist-Feminist Review

Articles:

Kulture, Kulture Relativism and Womens' Question

Womens' Movement, Socialism and Feminism

Womens' Position Under the Economic Development

The End of Honey Moon

The War Against Women (Introduction)

Report:

Chastity Belt

Women At Work

A Writer:

Who is Marilyn French?

Book Review:

The War Against Women

Teater:

You Sought A Woman But

You Find A Soul!

& Poem